باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۷۳۶

رده‌بندی دیویی: ۸فا۱/۵ ۶۶۲و ۱۳۰۸ د

سرشناسه: وفائی شوشتری، فتح‌الله بن حسن، ۱۲۰۸–۱۳۰۴ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: دیوان وفائی

کاتب: علیرضا خوانساری   تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی‌جا]   ناشر: [بی‌نا]   تاریخ نشر: ۱۳۰۸ق

صفحه شمار: ا ج. (بدون شماره‌گذاری) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی   ابعاد: ۱۷×۲۱   نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐


توضیحات: سید تقی قدس شریفی   تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۲۹

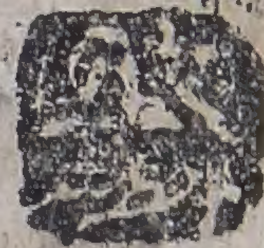
یادداشتها: در حاشیه کتاب دیوان قصاید و مراثی میرزا عبدالرسول متخلص به مداح شوشتری در مدح مولانا امیرالمؤمنین آمده است.

موضوع (ها): ۱. شعر فارسی – قرن ۱۳ق. ۲. شعر مذهبی – قرن ۱۳ق. ۳. مرثیه و مرثیه سرایی.

شناسه (های) افزوده: الف. خوانساری، علیرضا، کاتب. ب. قدس شریفی، تقی، واقف. ج. عنوان.

فهرستنگار: حنیفی   تاریخ فهرستنگاری: خرداد ۸۹







بسم الله الرحمن الرحیم

تا که خدائی کند خدای محمد | دست من و دامن ولای محمد
روضهٔ رضوان و حور و جنت غلمان | روز جزا کمترین عطای محمد
عاجز و محتاج و دردمند فقیرند | هر دو سرا بر در سرای محمد
مهر و مه و عرش و فرش و لوح و قلم را | بود و بقا باشد از بقای محمد
قصهٔ لولاک را بخوان که بدانی | خلقت افلاک از برای محمد
حجر و حطیم و صفا و مروه و زمزم | جمله گواهند بر صفای محمد
گرچه بسی نارسا است خلعت امکان | بر شرف قامت رسای محمد
داد بامکان شرف از آنکه خدا بود | عاشق و مشتاق بر لقای محمد
عالم و ایجاد روز و شب همه خوانند | هر که با این خود ثنای محمد
بدر بهر و مه هلال میشود از آن | تا که شود نعل کفش پای محمد

هذا دیوان القضاۃ ... بسم الله الرحمن الرحیم

عارف و کامل اگر بود کسی باشد | قدر محمد ثنا و صبای محمد

در مدح محمد مصطفی صلی علیه

## در مدح و منقبت حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم

روزگار از نکهت گیسوی یارم عنبرین | گیتی از عکس خطش مشک نگارستان شد
تو دغم از سلون از ... سنبل | ساحت گلشن مرتب زان عوار و یاسمین شد
مجو باران زاب باد بها جنت کوثر | ابها شیرین صفا هر طرف چون انگبین شد
هست این قدوم این نگار عنبرین مو | کای جبین رخ همچون صحن خلد برین شد
دو جهان یکسر موئی نباشد هر دو گیتی | قیمت خال کف پایش هست و عین شد
وصف لعل شکرینش زبان دم که گوئی | نظم شیرین و انجم چو لعلش شکرین شد
خاتم ما نا کلیم اقتفا انداکه این بیان | سطلی و چون ید بیضا بر نشان استین شد
از پی نعت رسولم تا براق طبع زین شد | طایر عقلم دلیل راه چون روح الامین شد
تا سر ایم نعت اشنا از زمین و اسمانم | صد هزار آن آفرین بر خامهٔ سحر آفرین شد
کو نباشد جد بزرگان عشق سر از روی | بو مقامش کی بوی گرچه ز اد با بقین شد
هست احمد با احد هر صفت یکتا ولیکن | این بیت در حقیقت کامل از یاران یقین شد
قرها پیش از وجود عالم آدم نبی بود | او نبوت واشت که آدم در میان ما و طین شد
او دست گو بنگار دست افتاد بالله | گرشنید خاک آدم با وجود نه عجب شد
گرچه آخر بر همه پیغمبر آمد ولیکن | علت ایجاد خلق اولین و آخرین شد

## در مدح محمد مصطفی

شرع او منقش بوده مانند عهد لا نبی ــ بن ابلیش بسی محکم تر از عرش برین شد
چون نام رحمت حق در وجودش گشته مضمر ــ لاجرم شخصش بنفس رحمة للعالمین شد
عقل کل نفس مشیت سید فیض نخستین ــ مظهر حق سید لولاک خیر المرسلین شد
از دش در بزم قرب کبریائی بر انسان ــ تا کذشت از قاب قوسین بلکه بالا همنشین شد
قصهٔ معراج اتقو بنتوانم ولیکن ــ طالب مطلب ... انم که بر انجا قرین شد
بیم تکفیر ار نبود اقتران این وان را ــ بی تامل کفتمی کاین عین آن آن عین این شد
از چه معشوق از ان پرده کردید اشکار ــ کر نه عشقش پرده افکن از جمال نازنین شد
کر نبودی او نبودی حرف توحید بعالم ــ در تجلی شاهد توحید عشقش را معین شد
لا و الا بی نبودی کر نبودی ذات پاکش ــ حرف استثنا بر ان حفظ حق حصن حصین شد
از پی نعت جلالش مطلع انوار طبعم ــ همچه خورشید جمالش اشکار او مبین شد
حلقهٔ کیسوی او شد عروة الوثقی دین شد ــ طرهٔ شبکوی او حبل المتین بس متین شد
این عجب بنگر که بی سایه سر قامتش را ــ زانکه خورشید مهر و ماه سایه سرش مکین شد
ماهتاب از صیقل نعل نعالش یافت پرتو ــ افتاب از نور روی بلالش خوشه چین شد
قصهٔ شق القمر بود عجب از قد رفت او ــ قد و تش را مبسر د کفت از ملالش اینچنین شد
هر کسیرا بوز وش خواهد از و میرهاند ــ این عجب بنکر که اکنون شفیع المذنبین شد
بلکه از الطاف سلمان او شد بو سلمان ــ کش چنین بود دجن و پری و زیر نکین شد
کر ابراهیم بن از کلستان کشت اذر ــ بو دانا ر کش نور احمد اشکار او جبین شد

بود

## صلی الله علیه و آله و سلم

بود عمران زاده از خاک پای آستانش ــ داشت بر کف کش ید بیضا بو ز آستین شد
وصف قدر ذات او بالاتر است از هر چه کویم ــ مدحتش این بس که داماد شه امیر المومنین شد
ان امیر المومنینی کش کروهی در خدائی ــ میستایند او محمد را وصی جانشین شد
یا ابا القاسم بحق هر دو سبط حق عزا ــ هم بحق مرتضی انکو امام راستین شد
ولست کویم شد فادر معافا متش ــ ز بر بار معصیت از لطف عامت مستعین شد
از معاصی تو بر ما از مظالم چاره بنود ــ هم مکر انعام عامت نا بد انها را ضمین شد
بی مظالم هست کردن در تلافی در بعالم ــ کو وفا پیش از وفاتش انکه مرانند کین شد
کافر اکر زحمت دستکیری مینواند ــ او شفاعت خواه خلق اولین و اخرین شد
منکه مداح توام بکر چه غم دارم بعالم ــ هر که مداح تو شد بکرو نمیباید غمین شد
جز غم فرزند دلبندت حسین انشا بنکس ــ کو سموم تشنکی در سینه اهش استین شد
تا قیامت داغ غم زینب یاری بنهادی او ــ کاندران دشت بلا در نالهٔ هل معین شد
بعد قتل نوجوانان بود شه یار و یاور ــ تا شود او را معین بیتاب زین العابدین شد
نیز بر کف همراه بیکسان بر خواست از جا ــ لیکن او از ضعف بیماری نکون اندر زمین شد
یا محمد من چه کویم سر کذشت کربلا را ــ انچه بر فرزند دلبندت حسین از ظلم کین شد
در زمین کربلا شد بر حسینت ظلم چندان ــ انچنان ظلمی که دشمن را ز کردهٔ خود شرمکین شد
تشنه لب کشتند او را با فیض رحمت خود ــ انکه خود لب تشنکان را معنی ماء معین شد

## در مدح و منقبت شاه کشور امیر المومنین علیه السلام

## در منقبت مولای متقیان

بهر بساط ما بیا ساقیا مدام می بساغرا ... چه می کنی بتو نند بجان هزار شعله آذرا
چلی رو چکدا و رطوای او کیسه اخکرا ... بو بزهان بیار هی ببانک چنک عزمرا

که هی خورم بیاد وی می تو بنه مکررا

الا تو نیز مطربا بیار نای و چنگ را ... بساز ساز عشق را بسوز نام ننگ را
بیک ترانه ام ببر ز لوح سینه زنگ را ... اگر بجام ما زند فلک ز کینه سنگ را

زنم بجان وی نی هزار شعله آذرا

بجان دوست مطربا نوای عشق ساز کن ... هزار رخنه بود دلم ز نغمه حجاز کن
بیاد زلف آن صنم فسانه دراز کن ... تو نیز ساقیا گره ز زلف خویش باز کن

ببانک نی بیار می بریز هی بساغرا

بیار از آن میم که تا حجاب عشق شق کند ... کتاب هستی مرا ز هم ورق ورق کند
چه می کند ز هد خشکم از تصوش عرق کند ... خیال هستی ار کنم بمستیم نسق کند

چنانکه بی خبر کند مرا ز شوق محشرا

زان میم اگر دهی بیا بیاد لعل وی ... که شور عشق افکنم بروزگار هم چو نی
تو خم و سبو سبو بیار هان بریز هی ... مگر که هم ز هستی و کنم مقام عشق طی

که عشق هم حجاب شد میان ما و دلبرا

دلم ز شهر بند تن بچین زلف یار شد ... غزالی از خطا روان بخطه تتار شد
ز طالع بلند خود بمهر پرده دار شد ... ز قید بند جان و تن برست و رستگار شد

مسیح وار و همنشین شد او بمهر انورا

هزار

## علی ابن ابیطالب علیه السلام

هزار شکر میکنم ز طالع بلند دل ... که شد بدو زلف آن صنم بجان اسیر و مستمند دل
مدد ز عشق او بشد من که بس قوی ببست بند دل ... اگر تو نیز غافلی بده ز عشق پند دل

که در بهند عشق است عشق خوشترا

بلب رسید جان من ز آرزوی روی او ... خوشم که از تو گشته من بود دوا ز روی او
الا اگر میم دهی بیار و از سبوی او ... که رفته رفته بوی او مرا کشد بسوی او

مگر دماغ جان کنم ز بوی او معطرا

دلم چنان اسیر شد بزلف و خط و خال وی ... که نیست ... کو رها ز احتمال وی
نکرد از مسیر بعمر خود وصال وی ... هزار شکر کز ازل مثال بمثال وی

ز کلک دی و شی بود بلوح جان مصورا

اگر که ماه افکند ز روی خود نقاب را ... هزار پرده بر کشد بچهره آفتاب را
دو چشم مست او برد ز چشم خلق خواب را ... ز جلوه کند عیان بدهر انقلاب را

ز قامتش بپا شود هزار شور محشرا

بچین زلف پر شکن شکسته مشک تاتری ... بسحر چشم پر فتن ببسته چشم سامری
برخ بهار شوستر بجلوه سرو کشمری ... بلب یمن بخط ختن بچهره مهر خاوری

بهر خمی ز زلف او هزار توده عنبرا

هلاک اگر شوم ز غم چه غم که یار من توئی ... خوشا چنین غمی مرا که غمگسار من توئی
قرار جان قرار دل قرار جان من توئی ... خوشا چنین غمی مرا که غمگسار من توئی

# در منقبت مولای متقیان امیر المؤمنین علی علیه السلام

نظر بهر چه افکنم بجز تو نیست منظرا

ز جوی باده عشق تو شد از ازل سرشت من / محبت تو تا ابد شد است سرنوشت من
ز عشق کافر ار شوم بتا توئی کنشت من / بهشت را چه میکنم الا توئی بهشت من

که دوزخ تو جنت است در دلم تو کوثرا

ز بانگ چنگ و نای نی غرض مرا نوای تو / ز ساغر و ز جام می غرض مرا می تو
ز زلف و خط و خال کو غرض خط و خال روی تو / ز هستی و ز های هی غرض مرا های هوی تو

الا زبان عاشقی بود زبان دیگرا

اگر که پرده افکند ز چهره یار نازنین / تجلی ار کند چنان که هست آن نگار چین
جمال ایزدی کند بخلق ظاهر و مبین / گمان کنند خالقش تمامی از ره یقین

برند سجده پیش او جهانیان سراسرا

علیست آنکه مدح او همی بود شعار من / ربوده عشق او ز کف عنان اختیار من
منزه است از اینکه من بگویمش نگار من / روا بود که گویمش خدا و کردگار من

نمیشدم چو غالیان اگر ز عشق کافرا

شهی که دین احمدی ز تیغ او رواج شد / تبارک محمدی تبارک الله تاج شد
براه طالبان حق وجود او سراج شد / ز احترام مولدش حرم طواف حاج شد

بدو وصی او قسم که حب او است مشعرا

حدوث ذات ظل او مقارنست با قدم / اساس وقت با ازل مسابقست با عدم

نظام

نظام ممکنات از او همه هست منتظم / خدا ابا شد او ولی باین شد است متهم

از آنکه در وجود او جلال او ست مظهرا

وجود ما سوی بود طفیلی از وجود او / بقا لبست روح ما روان فیض جود او
از آنکه هستی وی بود نما بود نه هست بود او / نمود ایزدی عیان شد است این نمود او

اگر چه نیست واجب او ز ممکنست برترا

علیست فرد بی بدل علیست مثل بی مثل / علیست مصدر وجود علیست مبدء اول
علیست خالی از خلل علیست عالم ازل / علیست شاهد ازل علیست نور لم یزل

که فرد لایزال او وجود او است مظهرا

تمام ملک خویش را اسیر حق بدست او / چه انبیا چه اولیا تمام پای بست او
یکی هماره محو او یکی مدام مست او / بهر صفت که خوانمش بود مقام پست او

نظر بلامکان نما ببین مقام حیدرا

نوشته کاتب ازل بساق عرش نام وی / بقدر شان نمونه از مقام وی
تمام خلق سجده افتاده در سلام وی / پیمبران در آرزوی جرعه از جام وی

بجز ولای او نشد بر ایشان میسرا

بعزم رزم اگر علی سمند کینه هی کند / عدوی او ز بیم او فغان بسان نی کند
بخشم اگر غزا کند فنای کل شی کند / بساط روزگار را به یک اشاره طی کند

نه فخر او است گویم او که کشت عمرو و عنترا

## در مدح غالب کل غالب

چون پنجه‌های قفا سود علی فنا میکند | قیامتی بپا شود علی بپاش میکند
چه دست راست ای بود ولی خدا اش میکند | و عاو مبیت ای عجب بود تو فاش میکند

کرا و است دست کردگار او است عین داورا

عنان اختیار من ربوده عشق او ز کف | باختیار خویشتن روانه‌ام بهر طرف
کهی بطوس میکشد مرا و گاه در نجف | چه دست راست او بود بشعاب و شرف

اگرچه در وطن بود که هست ملک شوشترا

منم که گشته نام من وفائی از وفای تو | منم که زیست جا صلی ام احمد ولای تو
همیشه مینوازدم بیان بی نوای تو | چنانکه بند بند من بود اسیر صدای تو

مرا بدیگری جز علی مکو بزاد مادرا

همای قابه شکوه تو سلسلة مشتری | ملقبست تا فلک نکنیست ستمکری
یکی ز روبست شاه همی مدار چرخ چنبری | کنند تا که اختران بروز کار اختری

بکام دوستان تو همیشه با اخترا

بکر بیا نظاره کن ببین بنو بهار او | ز سبز خط تبان نکر بنفشه زار او
بسبزه‌های ابطحی کناره جویبار او | بدو حصای احمدی جهان ز هر کار او

چه قاسم و چه جعفر و چه اکبر و چه اصغرا

برنگ لاله سر او گونه تو در چمن | ببین بپر و این چمن که هست لاله کون بدن
بچشم اگر کفن کنی بکن ز برک نسترن | چرا که این کفن بود بجای کهنه پیرهن

شدم است سحری او شراب بی کباب من | بجستجوی او خطاب من جواب من | ز جرعه سبوی او ثواب من عقاب من
... هجر او کند من طناب من | بکفتکوی او حساب من کتاب من | چه غم که امر بداور است داورا



## علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه و آله

کرزینیش نمی‌بندش چنین بو هنبرا

نهال قامت بتان سحر قد مه جبین | فکنده بیشه جفا ز پا بسیر و این زمین
بچهره خم نجم همی بموی یوسف جبین | ز زلف اخطاط بسی بود بخال و عجین

شکسته رونق عبیر و عود و عنبرا

ندیده دیده جهان بسان اکبر جوان | بخلق و خوی بکفتکو فزون ز هر پیمبری
بخلق و هم چه احمد محمد هم چه حیدری | میان خیل و وهان کو و بخو غضنفری

ز کینه پاره پاره شد بتیر تیغ خنجرا

### در مدح و حضرت منقبت اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه و آله الطیبین

ز ماه چهره مه نقاب را فکن این نقاب را | بما هتاب سپرده هماره افتاب را
بر افتاب مینکر ستاره سان حجاب را | برو ز هان بیاد همی بر اتش اب را

بیاد لعل انضم سبیل کو شراب را

اکر سبیل میکنی خم سبو سبیل کن | فدا جلاء خم نجم سبو جهاجر و دلیل کن
دران ثواب بیند از ز مرحمت حخیل کن | دخیل اکر نمیکنی بیا مرا وکیل کن

کر باز شیشه سبو خجل کنم سحاب را

منم وفائی دچه شهر کشته ام بشاعری | ولی زمی کشانم و نمی کشی بسی جری
نمیکنند ز میکشان کسی بمن برابری | الا باشقیا من بیادچند ساغری

نعیم بجمال تو همان چون سقر مرا | بهر چه افکنم نظر توئی بهر نظر مرا | هوای روضه جنان ز کوی تو بسر مرا
جحیم با خیال تو دو باض شجر مرا | بهر کجا کنم کذر توئی بهر کذر مرا | که حور ها قصور ها در این سفر میسرا

در منقبت امیر المؤمنین

ببین چکونه ماهر حساب را کتاب را

مبین بزهد خشک این عمامه و ردای من | اگر این عمامه و ردا الابود بلای من
نظاره کن ولای من و خدای من صفای من | منزه ام میکشان نکو مقام جد جای من

باحترام من ببین ستاده شیخ شاب را

بیا دمی بزهد من سبو سبو بساغرم | نظاره کن بباطن و مبین بزهد ظاهرم
ز جنبل عاشقان نکو نه بو توم نه بهترم | اگر نیست باورت بکو کرتا دراودم

زجیب خویشتن برون نی و دف و رباب را

بیا و از ان می کهن که بشکند خمار من | مبی که زنگ غم من زدا یدار غبار من
می که بار اکند مکرو دو باره یار من | میی که برد هد بباد بنتی غبار من

چه مرحجاب خویش دم بسوزد این حجاب را

شرار اتش میجان شک و دین بزن | ز من چه یکندی بر و بزهد صهبب زن
بزن لشن بیام زن بعاز بزن بحبیب زن | بطفل زن بکهل زن بشاب زن بشیب زن

زکاخ هست و بود نما بو و سقف و باب را

غریب نیست ساقیا بروسی ز غربتم | عجیب نیست که کنی تفقدی ز کربتم
نظر کنی بغربتم کند رکنی بستر تم | الا فان بمنکنی اکر بقصد غربتم

بیاب اتشین بجان نشانی التهاب را

لا اکر مبیم دهی بیاد زخم احمدی | منزه خم کبفبادم از آن خم محمدی

بعشق انکه روز شب چنی بود نوای من | علیست کین مجلش بسینه شد صفا کمن | بخوف من رجای من بهر دو من بری وای من
شنید ان زمین ملک منبر فلک ندای من | بمهر یحی طلوع زد دل منر ولای من | بی ان خدا که من که اوست بعد مصطفی ورا



علی علیه السلام

که مست ساز دم چه مست سرمه | رهاندم ز هستی کشاندم بر بیخودی

کرنا بچشم حق نظر کنم نظاره بو تراب را

ابو تراب و بو الحسن الامنش ندا کنم | نفهمت بصیرتش باین سبب ها کنم
علی علی جدا کنم خدا خدا کنم | بخود میر مبندم احولی که او نخود رضا کنم

مهر چه رای او بودا کنم خطاب را

علی که در تقدمش نه بیهست نه شکی | علی که از خدا کمی نباشدش جزانه کی
علی که جان مصطفی و جان او بود یکی | خدا ببادکش نهاده افسر شهارکی

الا ابشان او ببین تو مصحف و کتاب را

امیر بود در ازل و باز دو غدیر شد | معرفی امیریش رسول بی نظیر شد
همین نه بس ظهیر شد بشیر شد و نذیر شد | مشار شد مشیر شد حضور اعیان را

با انس جان امیر شد بمصطفی وزیر شد

مقام اکر فراتر از نه بر پیمبری | بعصمت او ملائک اکر هزار بار بکذری
هزار حج و عمره و جهاد اکر بجا وری | نشان چه نیست بدل ز مهر حیدری

چه کرم بیلمی نفی بدو دخود لعاب را

شهی که مدح او همی پیمبر و خدا کند | چنان تواندش کسی که مدح با ثنا کند
مکر که عشق شمه ز وصف او ادا کند | ولی چنان ادا کند که عقل از او ابا کند

بکو و لی توان نمود افتاب را

بیفو و عرش حق شه که قنبر علم زده | بر بیش ترد کنز فلاک هماه پشت خم زده | وجود جمله ماسوا بفرلکش رقم زده
علام محبت ایتاش بلا مکان خیم زده | حدیث تاملکش جاز قدم قلم زده | کرشت علم کاملات از او ست نحب دفترا

# در منقبت علی مرتضی

بجز انس و پری بود دهاره روزی او دهد — بجمله قسمت و نصیب و حظ او ز جود دهد
جماد را نبات را وظیفه و نمو دهد — الا باذن حق و نمو شهد و رنگ و بو دهد

ثمار و احبوب را قشور را لباب را

ز فخر او است گویم از قتل عمرو عنترش — ز مدح او است خوانم از رهد باب خیبرش
ز صف او مقاومت نبود بصیبه‌ها لشکرش — اراده گر نماید او یک اشاره قنبرش

بگردن فلک طند ز کهکشان طناب را

علی بود جمیل حق علی بود جمال حق — علی بود جلیل حق علی بود جلال حق
مقیل حق مقال حق مثال حق — دلیل حق بدیل حق وکیل حق کمال حق

که ذات لایزال حق ستوده آنجناب را

احاطه کرده علم او بما سوی سوا سوا — که هست علم قدرتش ز علم قدرت خدا
چگونه نیست ز علم او الاشیاء الا — شبی که رفت مصطفی بفوق عرش مرتضی

بیان نموده بهر او ز هاب ابواب را

اگر که قهرمان او بقهر کین علم زند — اگر که ذوالفقار او بخون خصم دم زند
قضا فنای انجهان دو از زمان قدم زند — بقهقرا عدم بجا او بر نیستی قدم زند

کرا او سبک عنان کند گران کند کاب را

تو ای علی مرتضی که مظهر خدا استی — بگو فدر رفته بجواب خود کجا روا استی
که در نسب تو روبروی زاده زنا استی — بگو خویش بشنو و ببین چه ماجرا استی



علیه و آله سلام الله

چه او کند سؤال را دهد جواب

بشهر شام خویش را محو رحمت نشان — بدختران بیکسی بی طلول خسان
ز هما نما تو بیکسان ز قید بند ناکسان — زیاره دل کسان اشک چشم بیکسان

بمجلس یزید بین شراب را کباب را

بدختران خود نگر که ایستاده صف بصف — ز شام بنظاره گر نظاره کن ز هر طرف
یزید شوم با صد نشاط شادی و شعف — سحر ببین جام می و رباب و چنگ و دف

ببزم این چنین ببین سکینه و رباب را

بیا بیا امیری یزید بی تمیز بین — بر بیشتر دختران او همه عزیز بین
کشاده موی دختران خویش کنیز بین — نگفته از بغیرت بیا و این و چیز بین

بطشت زر سر حسین و ساغر شراب را

ایضا ملمع منقبت فاطمه زهرا صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها و سلم

ای که لامر منزه بگو کن از این خاکدان — غیر قرب دوست دیگر هر چه باشد خاکدان
از خودی بگذر مجرد شو هستی بی نشان — بگذر از خود بلت ماگر بی نشان یابی نشان
بی نشان شو در بیابان کنخواز نفی خویش — بی نشان را دید با چشم حقیقت بی نشان
که تو تی تبد هستی بنیست از اهل دل — ور تو بی تو بندتن مهر و مه را اسرار جان
دوستان سر تو بشنو از خوبستی دوشو — تا دهند فطامیان دید کان چون مرجان

# در مدح و منقبت علی مرتضی علیه السلام

گر بقا خواهی فنا باید شدن اندر حسن دوست | کین فنا باشد بقای مهر عمر جاودان
تا بکی در فکر جاهی بالله این جا است چاه | چند اندر قید و فانی برای این و آن
نان و جاه هست مقسوم مند و از ازل | در سبب خوردن و اچندین در بی رنج و اندهان
لذت در ترک لذت هست کان ناید بوصف | ترک این لذات کن چندی برای امتحان
از نمود عزت دنیا سراسر ذلت است | چشم بگشا سر برآور از این خواب گران
راحت دنیا بباطل ای صبوحی عبث | بالله این نامیست کو وی بخت در عالم نشان
گر برت راحت میسر شد چو بستان همرک | راحت دنیا نمی ارزد بمرگ ناگهان
هست بنیاد جهان بر آب خواهد شد بباد | در هوا با آب کی مرغی نهد بند آشیان
مال دنیا مار و گنجش رنج و راحت محنت است | جاه او چاه است و ثروت ضرر و سوزش زیان
خوردن را هر موجب خفقان دل خواهد شدن | گرچه در خاصیت اول خنده آرد زعفران
حال با از دیگران عبرت بگیر ای مکبر | عاقبت عبرت تو خواهی شد برای دیگران
خود سلیمان تخت و بختش عاقبت بر باد رفت | گرچه تخت و بخت او بر باد میرفتی مدام
از سفاهت چند می‌جوئی ثمر از شاخ بید | بالله از جز تلخ کامی حاصلی یابی از آن
این شجر جز تلخ کامی بار نبخشد ثمر | پر خطر ما کشت این باغ بهار و بوستان
دست زن باری بدامان تولای علی | تا کشانند این خطرها سوی دار الامان
بهر تو دادست دنیا را سه بار آن شه طلاق | پی نکاحش کرد تا باشد طلاق و در میان
گر نکرد آن شاه دنیا را حرام از بهر تو | پس چرا از وی نگیری کام روز و هم شبان

بگذر

بگذر از این شوی کش کو هیچ تو چندین هزار | کشته و ناداده کام هیچ یک از شوهران
جان فدای همت والای آن شیر که نخست | خود نداده کام دل با آنکه بوسش دیگران
از همه عالم قناعت کرد با یک مشت جو | شد از آن یکمشت جو قسام رزق انس و جان
از جهان نگرفت غیر از نوع برقع جامه | لیکن از کثرت عطایش کسوت اهل جهان
باز از نو مطلعی از مشرق طبع و شیم | همچو مهر خاوران شد آشکار او عیان
ذره از قدرت او خلق این نه آسمان | نی غلط گفتم که باشد آسمان و ریسمان
فیض مطلق جلوه گر تفصیل عنوان وجود | عین ایمان محض دین یعنی امیر مؤمنان
مصدر ایجاد و اصل و احد سر وجود | مشرق صبح ازل شام ابد را پاسبان
شاه اقلیم ولایت آنکه در عهد الست | بار نبوت که میثاق آمدهم عنان
کاف کن با نون نگشته تا ابد هرگز قرین | گر وجودش را نبودی هستی اقتران
آنکه چون مشیت شد قدرتش حامله | زاد از یک بطن او را با نبوت توامان
لا مکان از پای پیغمبر گرفت زیب و فر زین | دوش پیغمبر ز پای او است رشک لامکان
نقش جای پاش از مهر نبوت برتر است | گر نبودی او نبوت را نبودی عز و شان
چون محمد در شب معراج شد مهمان دوست | شد علی در بزم قرب دوست او را میزبان
آیة الکرسی که اعظم تحفه اندوست بود | بود و مهمان کرد بذلش شد شادمان
ای فدای جان آن ممکن که آمد از نخست | عین محض و ذات واجب او وجودش ترجمان
[illegible]ست و جنب الله و سر کردگار | اوست وجه الله عین الله و هم سمع و لسان

## ایضا منقبت امیر المومنین یعسوب الدین علی ابن ابیطالب علیه السلام

اگر مطرب آهنگ یکر میزد
نیکو نمیبود مثال لعلش
ایش همیر قند مکرر نبودی
همکو بیا نیکو نوست فی خواهم
کراشیو فی شیر شهی نبودی
از لیحون تر منکشف ظاهر
کراز من نیاید بو عشقی
وان عاشقم منکر او نبودی
علی آنکه کر قدرت او نبودی
خدا را خدائی منکشف ظاهر
علی کوالاعلی بر نمیزد
یکی بو نبی بود اشکار ا
زبان خدا بود هر مقصد
نمیبود معراج اقتدا چندان
ددا سر ان اسرار پنهان نبی را

چه رقص بوی جانم اندر نمیزد
دو صد طعنه بر تنگ شکر نمیزد
کرش بلب نی مکرر نمیزد
کردم بدام دم بمهر هر نمیزد
مرا این نغمه شور بی سر نمیزد
کرادر بقلب مکدر نمیزد
دل چون سپند مجمر نمیزد
خدا نقش اینجا در دفتر نمیزد
کش این نغمه چرخ اخضر نمیزد
کر او نعره الله اکبر نمیزد
بهر حرف لا از کسی سر نمیزد
بهر وا اکر تیغ و پیکر نمیزد
بجز از زبان حرف داور نمیزد
علی حرف اکر با پیمبر نمیزد
عسا اکر دواز پرده سر نمیزد

# در منقبت اسد الله

زین دو بیت که باشد سر بسر عجز و نیاز
کش یکی دانند خدا او دیگری مظهر خدا
مقصد اصلی اگر شخص شریف او نبود
کشتی نوح کی بیافتی از طوفان نجات
چونکه ابرهیم بود از شیعه اش زان سبب
در میان شیعه با خرش علا الفرق که هست
تا قیامت در ره منا موسی شعیب
ای امیر مومنان ای بهشت قسمت هفت
داور مهدی که کرد بر زبان اشکار
تا جمال حق شود از پرده غیب اشکار
انکه از تاثیر شمشیرش شود نا چیز کفر
تا سر بسر بو نماید این زمین اقسط و عدل
تا نماید در جهان آفاق اثار از نفاق
تا بدان اکر چه دیدن اوه عشق نجو

گشت نادر بو تبت ازو ناظم جهان
شد وجود واجبش پیرایه امکان
روح ادم شود نمیکرد پدید آب روان
طره کیسوی قنبر بود او را باد بان
اتش سوزان بر او کردید گلستان
از ثری تا بو ثریا از زمین تا اسمان
کر نوای بو دوش باشند داعی شان
زین وجود ایمان زاین فته اخوز مان
از قدوم خود جهان پیرا شاد زجان
نا ستین دست عدل کردد بنیان
وز وجود واجبش ایمان بماند جاودان
تار قطع دابر ظالم شوم الحمد خوان
پر شود عالم از ایمان قرآن تا قران
تا کرد کی ... دادا ...

ای وفا فی آخر عمر است فنا ...
در دو عشق ...

عجب نیست کر حیدر در اثنای جنگ / بجز حرف خود حرف دیکر نمیزد
پی دفع شرک خدا نیست و دینه / نبی یا ملک بروی برادر نمیزد
بعالم نمیبود ز اسلام نامی / اکر کردن عمر و عنتر نمیزد
نه بشکست حصن حصین بر در می / قدم بر در حصن خیبر نمیزد
چنان کند در را از آن حصن سنکین / که کر حلم او حلقه بر در نمیزد
زمین را هم از جا بکند و فکندی / بجائی که مرغ نظر پر نمیزد
زمین بود چون فلک بی بادبانی / بود دیش کر از حلم لنکر نمیزد
کر از بیم صمصام آتش نبودی / بسر چرخ از مهر مغفر نمیزد
بدی جای سلمان و بوذر در آن / کر او خود بسلمان و بوذر نمیزد
نمیکرد اکر جای در جان ایشان / ز افلاکشان خیمه برتر نمیزد
اکر پشت کرم از ولایش نبودی / قدم پور آزر در آذر نمیزد
نمیکشت هم سنکش ار پور عمران / چنین سنک در حلق اژدر نمیزد
کر از شوق دیدار قنبر نبودی / بهشت اینقدر زیب و زیور نمیزد
یقین کعبه تا حشر بتخانه بودی / قدم کر بدوش پیمبر نمیزد
نبودی نبی را نبوت مسلم / بروز غدیر ار که منبر نمیزد
پیمبر پیمبر نبودی اکر خود / پی نصبش امروز ز افسر نمیزد
اکر یک نبودان نمیامد اندم / نبی دم ز دار ز مستر نمیزد

[illegible]





کر فیض عشقش بهر جا نبودی / وفا نه قلم سوی شوشتر نمیزد
اکر شور عشق تو در دل نبودی / قلم یکقدم روی دفتر نمیزد
نمیبود اکر صبر و حلم تو ابشه / کسی آتش کینه بر در نمیزد
ز آتش همی کر نمیسوختی در / مکر بر بلا شعله اش در نمیزد
خیام حرم را باین آتش کین / در او ز شمر ستم کر نمیزد
چه کویم من از سر که حسنین شست / کران سر جدا از بلا سر نمیزد
بحالش قضا و قدر در تحیر / کر این از قضای مقدر نمیزد
اکر شور شهد شهادت نبودی / حسین خنجر خود بخنجر نمی زد
در آن روز اکر تشنه لب جان ندادی / کسی ساغر از حوض کوثر نمیزد
حسین کر بلب شهادت نکردی / کسی سوی جنت قدم بر نمیزد
نما و فنادار علم دادش از پا / لوای شفاعت بمحشر نمی زد
دو دستی که بود او از آنکس که در حشر / بجز در هوای حسین پر نمیزد
بقربان آن کشته کودک غیرت / بخون دست و پا زیر خنجر نمیزد

بجز نیر آن در آن دشت هیجا
بدوش سرش طایری پر نمیزد

غزل
ایضا در منقبت حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام

[illegible]

## ذکر مدح و منقبت علی مرتضی علیه السلام

ساقی بریز باده مرا همچو ساغرا / همی شعله زن بجانم و هی پر دل ازورا
زان باده که خورد از آن باده جبرئیل / تا شد امین وحی خداوند اکبرا
زان باده که آدم از او توبه‌اش قبول / زان باده که نوح آذوی مبشرا
زان باده که قطره‌ای از بحر جام جنت / گلشن نمود از وی بر پور آذرا
زان باده که موسی عمران ز جرعه / در دست او عصا شد بی‌نذ اژدرا
زان باده که عیسی مریم چو خورد از آن / مستانه شد مصاحب خورشید انورا
مور ار خورد شود چو سلیمان بحشمتا / سازد تمام ملک جهان را مسخرا
ساقی بده پیمانه پیمانه سبو سبو / زان باده مغانه با هنگ مزمرا
بی‌پرده باده ریز بساغر دمادما / همی ده بیاد دوست بپای مکررا
آن باده کز خدا بیت حکایت بیاد دست / همی کن دماغ مجلسیان را معطرا
این باده چیست دانی ساز مش بیان / کز دل برد قرار و برد هوش از سرا
این باده هست حاصل مقصود اولیا / این باده هست در خور سلمان و بوذرا
این باده هست مطلب و منظور مصطفی / این باده هست شرب مدام پیمبرا
مقصود من ز باده بود حب مرتضی / سر خدا علی اسد الله حیدرا
همی چونکه عید غدیر خم است قم / خم خم بیار باده نخواهیم ساغرا
از روی باده پرده برافکن ز رخ نقاب / تا پرده افکنیم ز راز مستترا
اندر غدیر خم خبر آمد ز کردگار / بر مصطفی که ای شه خلق بهترا



البته باید اینم حق را کنی عیان / یعنی کنی علی را بر خلق ظاهرا
در نصب وی بکوش چه فوریست امر حق / می‌باید از جهاز شتر ساخت منبرا
بر دست گیر دست یدالله و گو بخلق / کین بر شما است سید و مولا سرورا
بر گوی با آل ابی صولتش هر بر / بنمای بو طالب فر غضنفرا
بر گوی مومنان همه شادی کنند تا / بر کوری دو چشم حسود بد اخترا
بندم زبان خامه ز تفسیر این سخن / کو نیست بود مفصل و دفتر مختصرا
یک ذره از محبت حیدر بروز حشر / با جرم و انس و جان همه گردد برابرا
حب علی اگر بدل کافر اوفتد / گردد شفیع یکسره بر اهل محشرا
بر حنظل ار محبت حیدر شود قرین / شکر شود چه حنظل حنظل چه شکرا
گر نیست ای او بجهان رزق ممکنات / گر نیست عطای او بجز حوض کوثرا
فرخنده مطلعی شد طالع ز مطلع من / یا حیدر ای بیان درخشنده اخترا
ای با قدم حدوث وجود تو همسرا / ای صادر نخست توئی اصل مصدرا
بالله پس از خدا تو خداوند عالمی / نه غالیم ترا و نه منکر بداورا
دو هم تم خدا چه مشد شاهنشه / گر شخص کامل تو شود لیک مظهرا
بالله که واجبست چو تو بود و جهان / در نیز چگونه گشتی واجب صورا
هم دست کردگاری هم روی کردگار / هم سر کردگاری و هم عین داورا
در تیغ آبدار تو هست آتش نهان / کانرا کسی نداند جز حیدر و عنترا

## در مدح منقبت امیر

باشد کتاب فضل تو چندین هزار باب / یک باب از آن نباشد در باب خیبرا
وصف تو نیست بحث خورشید ز آسمان / مدح تو نیست دیدن در مهد اژدرا
با یک اشارهٔ شیر فلک دریده ز هم / وز پرتو کینی بهم این چرخ چنبرا
حکم قضا بامر و رضای تو بر قرار / کار قدر بحکم تو کرده مقدرا
بی حکم تو نمیرد یک نفس در جهان / بی امر تو نزاید یک طفل مادرا
بی اذن تو نبارد یک قطره بر زمین / بی رای تو نباید از بحر گوهرا
بی لطف تو نروید یک گل ز گلستان / بی مهر تو نباشد در باغ ضمرا
بی امر تو نریزد یک برگ از درخت / بی حکم تو نخیزد یک مو بر پیکرا
بی باد تو نجنبد جنبندهٔ ز جا / بی قهر تو نسوزد سوزنده اخگرا
یک شمهٔ ز خلق تو هر هشت باغ خلد / یک ذرهٔ ز نور تو هر هفت اخترا
یا مظهر العجائب یا مرتضی علی / خوانند انبیا بری از هر چه بهترا
هستم دخیل تربت ای شاه لافتی / فریادرس تو ما را افضل القنبرا
شاها امیدوار چنانم که خوانیم / از سلک چاکران و غلامان اندرا
کو شعر من قبول تو افتد مرا رسد / فخر ار کنم باهل دو عالم سراسرا
هر بیت چو خوش بود که بخوانند دوستان / این شعر را پس از من تا روز محشرا
کز زنگ قنبرا بهم از حبش بلال / از روم هم صهیب و فائی ز شوشترا
دانم که این نه حد من است و نه جای من / لیکن اگر تو خواهی از این هم فزون ترا

ساقیا تو شرف ز ناز بادهٔ در ابر عرفان / مستی کن از آن خمار روزی که
بو ما ... از این جز و ... / ... ساقی ...

## مؤمنان علیه السلام

بعد از ثنا بیاد من امد حسین تو / آن تشنه لب شهید بخون غرق پیکرا

لب تشنه بود بر لب آب فرات بود / آب فرات [illegible] اش مهر مادرا
بیکس حسین غریب حسین بی نوا حسین / تنها ندیدش [illegible] پسر نه برادرا
اما برادرش سر و دستش ز تن جدا / عباس تشنه کام علمدار لشکرا
اما پسر که بود شبیه پیمبرا / شد پاره پاره از دم شمشیر و خنجرا
کردند تشنه لب همه اصحاب او شهید / از کوچک و بزرگ چه اکبر چه اصغرا
اموال شان تمام بتاراج کینه رفت / از گوهر و لباس و ز زینب و زیورا
زنهای بی برادر و اطفال بی پدر / یکسر برهنه سر نه لباس و نه معجرا
زینب کجا و مجلس آل زنا کجا / زینب کجا و بزم یزید ستمگرا

### ایضاً در مدح و منقبت امیر المؤمنین علی علیه السلام

چون نفخهٔ حمل شد دماغ روزگار / عطسه بزد زمین برون شد از مغز بر
باد نوروزی وزیدن آمد بکوه و باغ و راغ / قرفر فیحی ز هر سو شد بعالم آشکار
از طیب فیح فرحین میهسا الاروی / شد گریزان از گلستان با هزاران بیهنار
لولو لالای چهر عروسان در چمن / سوی گلشن شد روان مشاطهٔ باد بهار
گسترید از سبزه در صحن چمن دیباچین / آکنده از لاله در جیب فی من مشک تتار

صد خطر از آن سیاست که الا الله زدن / کام جو از و طلب صید زدن
زنده نبود ... دم زدن / ... زدن
زان باده ... کشته دودمان

## در مدح منقبت

باغ شد از ارغوان چون وصفهٔ خرم بهشت ... نواغ شد از ارغوان چون طاق ابرو بتان صبا
چشم نرگس شد چو چشم گلعذار دلفریب ... جعد سنبل شد چو موی لاله رویان مشکبار
غنچه هر سو نگون او بغته مینا مثال ... لاله از هر جا دمیدن ابر کشاده جام وار
گوئیا گل حرف انا الحق بر زبان خویش راند ... از چه رو گردید چون منصور او بزان بدار
از بروز رنگهای مختلف اندر چمن ... مردم نظاره را مدهوش سازد کوکنار
نارون را حیرت افزا بین که آمد شجر ... اخضر از سر تا بپا وز پای تا سر عین نار
زانبساط مقدم گل پای کوبان گشت سرو ... بوز نشاط شوق بلبل دست افشان شد چنار
چون یکی فاخته بر سر و آمد نغمه سنج ... باد بستان شاخ صندل بود و نوا بر شاخسار
بس هوا صیقل گرفته بنموده سطح آب را ... عکس روی گل توان دیدن همی ابشار
شبنم از لب میکد از هر طرف بر روی گل ... ریشه گر بلور را ماند تو گوئی نوک خار
در چنین فصلی بیاید نشستن تلخ کام ... در چنین فصلی نبایستی ماندن دلفگار
ساقیا ای بی تامل ده که اندر فصل گل ... از خودی بیگانه گر نشینی هوشیار
خاصه اکنون کز ورود موکب اردی بهشت ... چون بهشت جاودان پر و امد مرغزار
بنده من نشنوگران جان مکن از جای خویش ... سر سبک باز از غم و پیشه نفی بیبار
از غم راحت جان خاطر عیش سرود ... نالم چون بندهٔ سنت اولیکن شکوار
اینکه میگویند می اندر خلل دگاه عقل ... این سخن افسانه دان کو عاقل یا و دماد
نی همی از می کرشد ارام جانهای نزند ... نی همی کرشد زمان نطهای نکار



## علی علیه السلام

می چو جم اندر جم کو نوشد چنین اندر عجم ... دختر آن باشد پسر کرده پسر شیر شکار
می چو آبی کر کو برزند در کام وضیع ... کرده اند شیرخوار از اثر خود شیرخوار
می چو آبی کر سازد دید شاه عشق را ... آنچنان کو مار بتواند دوا ورد ن ما
می چو آبی کر یکقطره در کام نهنگ ... وریجی از در باشنا بخواند کوهسار
می چو آبی که گر برزند در کام پلنگ ... دریی سد از کوه سازد جانب دریا گذار
می که امین وحدت گوئی مصطفی ... قرنها بوده است پیش از نبی که از آن پیکسار
مقصد مقصود و حبیب حبیب مرتضی ... آنکه آمد هل اتی در شان او از کردگار
وصف قدت سرا ابراهیم حسن اکش خو سرود ... لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
از سنان او سر نار ملک تسخیر است ... قوت قوت تماشا کن که چون ارد بکار
گر خدا انکه جلال او شرح خلاق کند ... خلق سازد عالم و ادم هزار اندر هزار
گر که جبرئیل جناتش بال بکشاید ز هم ... جبرئیل از چیر شکل گردن شرمسار
پرتو لطف جلیلش شد دلیل جبرئیل ... ور نه کی کردی خدا او را امین و رازدار
قابض الارواح بتقش ار جو عزرائیل دید ... جان ستاند بر گرفت او قبضه و مستعار
گر نه میکائیل دستش قاسم الارزاق شد ... هست میکائیل چرا در خوان احسان ریزه خوار
گر که اسرافیل اکبر شرح مدد و صور دهد ... کفر از او معلوم ایمان باید از وی اشکار
ادم علمش تجلی گر کند ابلیس را ... بیجهٔ خاک او در از روی عجز و انکسار
احمد معراج عشقش در نکیزد خیال ... ناز کسنا از لبش بخود را پا نهد تا شعر را

در مدح منقبت

عشق می باید که تا یابد رموز عشق را ... ابوفا عقل را نبود بکوی عشق بار
ادمیت این که نوح ادم انده رکوی او ... در قرین قرب حق هست از قرب جوار
ادم اندر خاک کویش قرب قرب حق ... ادمی را ادمیت اینچنین اید بکار
که خلیل الله تسلیمش در راز ریا نهد ... دوزخ ار باشد کند او را سلام لا له آزار
یوسف حسنش اگر از چهره برگیرد نقاب ... صد هزاران یوسف صد تقش این بنده وار
باکلیم الله کلام الله را نسبت خطا است ... چون سخن با هم سخن دارند فرق بیشمار
انکه در سینا سخن میگفت با موسی علیست ... منکر ار باور ندارد این سخن با او مدار
نسبتش با ادم بعیسی هر نعتش شد عقل و کفت ... هست علیسی بی شفا او مردم بی غمخوار
از برای مصرع اعدای او باید ز نو ... یک مصرع و دم چون ذوالفقارش بدار
چون درا پیچید هر کرا اندر کار زار ... از زمان معلوم کرد وقت بوتر کار
دشمنش از خوف وارد با صلاب رحم ... بو سبیل قهقری سوی عدم سازد فرار
بلکه انسو ترکر بود از عدم صد سال ره ... ز انکه میداند عدم را او ست حب صیا اختیار
عاد بجنی نجاتش کو بخواهد از عدم ... میکشاند صد چه این عالم قطا اندر قطار
انکه مهر دوستان را معنی نعم الماب ... انکه قهر دشمنان را ایت بئس القرار
جان ما لعل جان بخشت که کفتی حاضرم ... بو سر هر مومن و کافر بوقت احتضار
شو فوید نوشیرین ساخت تلخیها مرا ... ز انتظار مرا خام در بم اینک مرده دار
در حیات و ممات و برزخ حشر و صراط ... هر کجا باشد مدد بید ار توئیم امید وار

ازین کمکی دو دیو ... از طاهر خان ... صحبت کیمیکان ... بستان
کوا ... حرم ... بیشتان



امیر مؤمنان علیه السلام

تا همی تابند از ماه و ابعد از ابان ... تا همی کویند اهل زمین نیسان اثار
باغ عمر دشمنانت دا امباد اجز خزان ... زاغ عیش دوستانت دا امباد اجز بهار

دیگر مولای مؤمن
ایضاً منقبت متقیان امیر مؤمنان علیه السلام

ساقی بوصف لعل تو تا میزنیم دم ... ما دا بریز باده بپیمانه دمبدم
زان باده که در خم وحدت بود مدام ... بر جان زند شراره ز خاطر برد الم
بر شوره زار کر بچکد سنبل اورد ... جغد ار خورد همای شود بی زیاد و کم
ضحاک اکر خورد چو انوشیروان شود ... غمناک اکر بنوشد فارغ شود ز غم
چون بو طبیب پایه این باده چی نبرد ... نبت پیداش با پیر بهم ساخت مینی بدم
این باده را ندانم دانی که نام چیست ... با انکه همچو لف خود اشفته شد بهم
کر با خبر نه بتو میسازمش بیان ... تا غنچه لبت شود از شوق مبتسم
هشدار جان فدای لب باده نوش تو ... هشدار دل فدای از لف خم بخم
تعبیر از او بنفس و لایت نموده اند ... جز این بنامهای دیکر خوانده اند هم
یعنی اکر نبودی این باده در میان ... بودیم تا ابد همه در ظلمت عدم
ساقی بده چمانه چمانه سبو سبو ... زان باده مغانه باواز زیر و بم
کر میکنی عنایت و زان باده مینهی ... پر کن ز جام مصطفوی نی ز جام جم
تا جرعه بنوشم و در عین بیخودی ... در راه جان بجد منت جانان نهم قدم

بین طاوسه ... اوقات ... ملکان ایران ... الحسن ... شعر ... کلیسا ... مطیع
یاران ... عطار ... الحسن ... دکرین ... اسلام ... کسیعت ... انسان

# در منقبت علی مرتضی

گویم که ای وجود تو سرمایهٔ وجود / ای باعث تمامی اشیا ز بیش و کم
نظم سپهر و مهر و عرش و کاینات / اینها همه بحکم تو گردیده منتظم
ای مایهٔ جلال که در پیش رفعتت / پشت سپهر از پی تعظیم گشته خم
از شرق طبع من نشود سر مطلع دگر / چون قرص آفتاب بدین نیلگون خم
ای آنکه چون تو نامده از ممکن عدم / همسر بود حدوث وجود تو با قدم
نابرده پی بذات تو گفتند اینکه تو / هستی خدا شدی بخدائی تو متهم
گر پی برند بوصف ذات پاک تو / غیر از قصور خویش نه بینند لاجرم
میماند دست قدرت یزدان در آستین / گر از عدم نمیزدی اندر جهان قدم
ای ممکن الوجود که چون واجب الوجود / هر ممکن از وجود تو موجود و منعدم
چیزی که نیست امر تو تقدیر گفت لا / امری که هست حکم تو گوید قضا نعم
پیغمبران بحبل تو دارند اعتصام / گر رو بتان بذیل تو هستند معتصم
چون کاتب ازل قلم صنع برگرفت / دیباچهٔ وجود بنام تو زد رقم
گر خوانمت خدا نه خدا لطف هر خدا / هستی نبی مرتبه و صهر و ابن عم
ایشیر کردگار که در عهد عدل تو / باز از حمام شیر ز آهو نموده رم
در دشت کارزار تو از خون کشتگان / چهره بگرد روی چرخ شد ز لعل بقم
[illegible] / تا نقش شیر [illegible] بازو بیکرد دم
کاوس کی بدرگه تو کمترین غلام / جمشید جم بدرگه تو کمترین خدم

[illegible]





دستی که هست عروهٔ حب تو با علی / روزی که عروه‌ها همه گردند منفصم
شاها ولی از تو نخواهد بغیر تو / چیزی دیگر از آنکه توئی سابق النعم
ماوای دوستان تو در روضة النعیم / مثوای دشمنان تو فی النار و الظلم
ایشیر کردگار بدین شوکت و جلال / بودی کجا که رفت بر اولاد تو این ستم
آتش زدند یکسره بر خیمهای شان / مر حرمت نداشت هیچکس حرم محترم
بودند هر چه از سر زینب مگر نبود / ناموس حق و عترت ایشاه ذو الکرم
آنان خبر از آنکه عترت پاک پیمبرند / بر اشتر برهنه ببین با هزار غم
[illegible] / میکن بیان خبرش ایشاه منهدم

## ایضاً فی منقبت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی علیه السلام

سلام الله ای شاه [illegible] / بده [illegible] زان روح پرور
[illegible] / [illegible] شود [illegible]
از آن می که سلطان [illegible] / از آن می که ایمان [illegible] بود
[illegible] / [illegible] از شوق محشر
[illegible] / [illegible] بهشتم بود [illegible]
ببخشا [illegible] تو [illegible] / از آن آب [illegible] آتش تیز
کزان سوزان بسوزیم عصیان / وزان آتش تو بسوزیم [illegible]

[illegible]

در منقبت و مدح

ابا الب بکن ساغر هستیم را — ازان می که آرد بدل مهر حیدر
علی ولی منبع فیض یزدان — ولی خدا صهر پاک پیمبر
علی راکب دلدل برق جولان — علی صاحب ذو الفقار دو پیکر
علی آنکه لاهوتیان راست مرشد — علی آنکه ناسوتیان راست رهبر
علی مظهر قدرت حی سبحان — علی زور بازوی شرع پیمبر
بهر فعل فاعل بهر امر — بود گرچه مشتق ولی هست مصدر
برازنده خلعت انمائی — امام بحق زیب محراب و منبر
بزور یداللهی آن شیر یزدان — چنان کند دروازه باروی خیبر
که کرد دست خود سوی بالا فشاندش — نشاندی مر این حصن فرشی بر در
الا ای امین خداوند اکبر — رسول خدا را وصی و برادر
توئی بر همه خلق عالم مقدم — قدم با حدوث تو بوده است همسر
صفات الهی همه در تو مدغم — جلال خدائی همه در تو مضمر
توئی علت غائی آفرینش — بود آفرینش طفیل تو یکسر
غرض ذات پاک تو ما سوی الله — عرض ما سوی الله و ذات تو جوهر
بدریای علم خدا ناخدائی — بر نه فلک افلاک هستی تو لنگر
توئی باب ابواب علم لدنی — نبی شهر علم و تو آن شهر را در
قضا قدر بی رضایت بگیتی — نباشد مصور نگردد مقدر

توئی

امیر مومنان علیه السلام

توئی آنکه در مبدء ایجاد عالم — بدست تو شد خلقت آدم مخمر
بتیغ کجت راست شد راه دین — وزان بعد که ...
ببوی تو کشته هر هشت جنت — بوصف تو لب بسته این چار دفتر
... تو یک قطره هر هفت دریا — ز نور تو یک ذره این هفت اختر
فلاک سرگشته بر گرد کویت — بگردند مانند گوی محقر
بحکم تو گردند این هفت آبا — بامر تو باشند این چار مادر
ز مهر و ز قهر تو این ماه گردون — گهی هست فربه گهی هست لاغر
گر از قصر جاه تو سنگی بغلطد — زحل را پس از قرنها بشکند سر
بعشق و تولای تو کوه و دریا — یکی پای در گل یکی شور بر سر
وفای سگ آستان تو خواهد — که در آستان تو باشد نشو بستر
دران آستانی که جبریل خادم — دران آستانی که میکال چاکر
امیرا کبیرا علیما خبیرا — بهر چیز هستی تو دانا و رهبر
توئی غالب کل غالب چرا شد — حسین تو مغلوب قوم ستمگر
خبر داری ای شاه ای نور عینت — حسین آن شهید بخون غرقه پیکر
که لب تشنه کشتند او را بخواری — نه خواهر ببر بود او را نه مادر
ولی خواهرش داشت و چندی عدوان — اسیر و پریشان گرفتار و مضطر
ز بیمار کی شد دخیل مخالف — فراوان اکسی شد معین و نه یاور

# در مدح و منقبت

پس از قتل سلطان دین شمر پلید / چگویم چه کرد آن لعین بد اختر

زد آتش خیام حرم را و افکند / زنان اندر آن و طفلان در آن

کشید از سراپرده بیرون زنانی / که بودند ناموس پاک پیمبر

## ایضاً در مدح و منقبت مولای متقیان امیر مؤمنان علیه السلام

باز آمد عشق یار آهسته بر در حلقه زد / تا ز رویش بر گشودم بر گرفتم بند در

با وجود آشنائی خویش را بیگانه کرد / گفتمش گم کرده ره ای همرهی تو زهر

گفت دیدم کز نگر شستم تو خود کردی فراموش / عهد پیشین را و کردی خویش را حیران و مضطر

عذرها آوردمش عذرم نشد از من پذیرا / عجزها و لابه کردم می نکرد او هیچ باور

زاری و عجز و تضرع خاکساری و تواضع / هر چه افزون تر زمن شد میشدش قوت فزونتر

هر چه گفتم من نه مرد عشقم از اهل دیگرم / گفت نی نی دائمت هستی و فانی اهل ستر

گفتمش پیر حزینم عشق را باید جوانی / گفت می‌آرم نشاط نوجوانی را من آخر

هر چه کردم عجز و زاری التماس و بیقراری / کاین حزین ناتوان این زمان بگذار بگذر

گفت بگذار این سخنها بگذر از این مکر و فنها / تا بکی زین ناشنفتها مسکینی جان را مکدر

گفتمش مولای تو قابل نیم این موهبت را / گفت این هم قبول او ندارد شرط دیگر

عمر صرفش شد همه اوقات در عصیان بود / او نشان شیر غران من چو مور لنگ لاغر

ناخن بر ملک جود و همت و سخاوت هستی و بیدم / بر فلک افراخت دوده دم بدلم افروخت آذر

# علی مرتضی علیه السلام

بود او با هر نبی در سر و با احمد بظاهر / ار نبوت گاو نبوت هیچ یک زایشان پیمبر

از پی رفع خیال لم یلد لم یولد است این / گفتش نعلین که فرق اکبر باید و میخوانندش برادر

کشتی هستی بپای عدم تا بو کشتی / هستی او کردی این دریا همه افکندی لنگر

کو همه تاج ولایت شاه اقلیم هدایت / کز عبودیت شدش ملک ربوبیت مسخر

چون منی کی میتوان مدح و ثنا گفتن شهی را / کش خدا مداح و قرآن مدح و اوصافش پیمبر

یا امیر المؤمنین یا ذا الکرم یا شاه قنبر / ای همه درماندهٔ تو رهنمای همرهی تو رهبر

صد هزارم غم بقلب بی سکون کرده هجوم / صد هزار از دیجان بیقرارم کشته مضطر

دادم از رنجها بجان غمها بدل یکسر نهانی / نیست همره کز جهان انها اندر بازو و یا رو

زور و زر همره کن تو دانند شفا و اسعادت / جز تو و قادر و برنصرت کسیت ای ندر عالم در

این شفا تو امید باسعادت کن بزودی / خوار احمد حق زهرا حرمت شبیر و شبر

هر بلا ایم و سر به یکسره او بلا شد / کز دم انجا بکذر جو بکذر در فردای محشر

یا علی این یک غم باشد زغمها نهانی / هیچ یک زانها نباشد بر تو پنهان و مستتر

دارم امید تمنا از تو در دنیا و عقبی / لطف و احسان و جود و عطای بیایی مکرر

## ایضاً در مدح ساقی کوثر امیر المؤمنین حیدر علیه السلام

از هلال عید دوش ابرو کمان نگر آسمان / تا بابروی تو ماند کج کمان کرد آسمان

تا قیامت شد زخجلت باسر و زرقش / مهر خوبان با مه رویت قران نکرد آسمان

## در منقبت ساقی کوثر

یوسف حسن ترا تا پیر زال چرخ دید — حلقه‌ها در کلاف ریسمان کرد آسمان
تا ز شغل شهر گیرد لحظهٔ غلغل شوند — خواب را شب بر غزالانت شتاب کرد آسمان
چون قمر در عقرب زلف تو دید هر مهی — از پی تشبیه تصویری عیان کرد آسمان
بو که بنماید ز خورشید رخت هر ماه هلال — پیش مهر چهره‌ات بهر ارمغان کرد آسمان
والیت والشمس واللیل ضحی و گیسوی تست — صبح و شام کز جهان نشان چنان کرد آسمان
پرتوی از مهر رویت تافت اندر کاخ من — ای عجب ما را زمین چون آسمان کرد آسمان
از دو بیم زابر و رد و مراد ما را بداد — کوکبم را سعد و عیشم را بکام کرد آسمان
آسمان با اینکه از ناکامی ما کام خواست — خویش را ناکام و ما را کامران کرد آسمان
آسمان در هر چه جوید مایهٔ حزن و غم است — در وجود ما اثر چون زعفران کرد آسمان
رشوتی داد آسمان از خوف این تیغ زبان — تا نگویم من چنین یا آنچنان کرد آسمان
من رهین رشوهٔ او نیستم اما حکیم — خود نگوید کز فلان با همدان کرد آسمان
با خوشان خوش با ناخوشان ناخوش فتاست کار — در مزاج ناراضیمندان زیان کرد آسمان
آسمان مقهور و مجبور است در دوار خویش — چند گوئی آسمان کرد آسمان کرد آسمان
آسمان را نیست تاثیری مؤثر دیگر است — تهمت این کز کسی گوید فلان کرد آسمان
در جهان نبود مؤثر جز خداوند جهان — آسمان را هم خداوند جهان کرد آسمان
آن خداوندی که امکان وجود واجبش — گر نبودی در عدم باید مکان کرد آسمان
آن خداوندی که اسم اعظمش باشد علی — هر خداوندیش صد بار امتحان کرد آسمان

آنکس که ز خیل انس خوانند و اگر زاد [illegible] — بر قلب عدو تیغ چو برق آید گردان
از روی قضا [illegible] — از دست قضا [illegible]

رد

## امیر المومنین علیه السلم

رد شمس را نمود باز و خواهد نمود — حکم او در هر زمان بر خود روان کرد آسمان
از نهیبش سر بهارد چون ز مغرب آفتاب — از زمان باید مکان در لامکان کرد آسمان
صولجان قدرتش تا بهر خلقت شد بلند — خود چو گوی اندر خم صولجان کرد آسمان
تا شود بر پرچم چتر جلالش استر — خویش را بر شکل چتر و سایبان کرد آسمان
بیضهٔ زرین چو چتر سیمین او برداد ماه و مهر — تا بزیر قاف قصرش آشیان کرد آسمان
خون خصم از میغ تیغش را فزود مه چه سیل — تیغ خور در میغ از بیمش نهان کرد آسمان
تا که هم رنگ غلامانش شود با صد نیاز — خویشتن بر آستانش پاسبان کرد آسمان
دلکش را داد میکائیل کیل از سنبله — مشتی از وی بهر نانش کهکشان کرد آسمان
شکلی از نعل سمندش تا کند شاید عیان — با هلال خویش پروین بیان کرد آسمان
بس طریق بندگی پیموده تا از مهر و ماه — خویش را در فوج او صاحب نشان کرد آسمان
خیره شد مهر و مه فانیک بد جور و جفا — ای وفائی تهمت این کاسمان کرد آسمان
آسمان رسواست بی تقصیر و بی جرم و خطا — چون نواز و زوال این زبان کرد آسمان
وعده امید الی الناس را او را باز دان — کربلائی آسمان از دل فغان کرد آسمان
برق باشد یک شرار از شعلهٔ آه حسین — کان شرار از سینهٔ سوزان عیان کرد آسمان
آسمان باران همی بارد ولی تا روز حشر — کربها باشد که بر لب تشنگان کرد آسمان
روز عاشورا مگر نشنید این ماجرا — خاک میافشاند و خون از دل روان کرد آسمان
جامه زد در نیل ماتم تا قیامت زین عزا — زیر بار غم فلکی خم چون کمان کرد آسمان

زان بادهٔ صفا چون ز لعل [illegible] — لیکن چه کنم که شعر [illegible] صفت حیدر
الغیاث [illegible] — [illegible]

## در مدح اسد الله الغالب

### ایضاً در مدح و منقبت امام المتقین علی علیه السلام

ساقیا بیا آفتابی مینما تو هچی شریرور — هی بده مرا از شرو وفا کاسه ذری ابد
فنا باد بیا الکن هچی بیا بدا اشک که لکن — خوب نام ابن هوا الکن هر زاهد دست مشتر
طل جاده هی بکاهی برو نرده هی نشام — بر خواص و بوکرام دبرو وام نبی بسر
دختر رز شد نجام پیر میفروش داد این نظام — هیر این عو آباد خلری هر ماکرام باکو تر
بل سبو بمن ده شعر در عو بکیر جان و دل زمن — تا دهم بیا این غمها تن بر فلک نهم پای این تر
جاننثار آن لعل شکر دل فدا آن زلف عنبر — نهان بیا از ان آب انی دهی مرا هلجود خود
باالله مده من بیخود بنک بکش عشق هواست — محی بیا هی نوا چنک تا مکر شو خوز خود بری
دهو آمی عمر کشت ساقیا بیا شط جله هی — تا کر افکنم خو بجه هی تا در ان کنم من شناوری
بکند خم بود جهاصد خم غد شد از اوروان — هر خم از ان امه لجهی مر عدا از کف حیدر
جاننثار آنتا ازل خدا اینی باقی و ابد — تا ابد تو مرا سد هی وظیفه و هی مقرر
بی توام بجان بست خرمی و المثل اکرمست دمی — هی بلک کند بار نشتری جکو کند ابخنجری
بل علی بکن دلم مقر ده بجان من قوت بکو — و آنکه دولا منبت معتبر فر هچی تن باکر الاعری
یا علی مدد ار تو مرسد تا ابد هی یا علی — کو از انا بست تا ابد جز تو حافظ جز تو ناصر
ایمن تو هم قدم بو جو تو سابق از علم — ای بسکنات بیش و کم نا داد دو حکیم داور
خرتو کفتر عمر خدا نیم نه من تو زر خو نصیرم — من نتر اهد من نه دبریم عاشقم بر اخو نود بر

من

## علی بن ابیطالب علیه السلام

من خدا بر اخو نبدیدام بر خدا ابنت از کزیدام — یا قبول کن انچه بدیدام یا بده مرا چشم بکری
کر تو ممکنی و تو واجبی کی شناسمت من بو اجب — کس ندیدابت مثیر جز نبی هر خوا نمت زبان تو بر تری
مشتبه شوی کی تو با خدا لحو مشتبه این سخن چرا — خو نمیشو مشتبه چو خدا بر اخو تو مظهری
ای بمصطفی با تو هم بار کسی اخوان تو تو جان — ای بجو تو خلق بکمان در خدا ابنت جمله منظر
ای مخاطب انخو بیا علی خطبهای خو از تو منجلی — از مقام خو کن نزلی تا ترا کند عرش منبر
خدجا تو مهست سرمه سر هر چه کو بمت از تو بر تر — هم فلک ترا کرده قنبر هم ملک ترا کرده چاکری
ای نه تو طومند که طفیل تو عالم انکی — جز تو سکی تو هو نیست مسلکی هم تو ناظر هم تو منظر
هم تو صنعی هم تو ناظری هم تو امری وهم تو امر — هم تو فعلی هم تو فاعلی هم تو صاد هم تو مصدر
هم تو قادری هم تو قاهری هم تو رحمی هم تو غافری — هم تو باطنی هم تو ظاهری هم اولی هم تو آخری
هم تو کعبه هم تو قبله هم تو نی صفا هم تو مروه — هم تو حجری وهم تو زمزمی هم تو منا هم تو مشعر
هم با صفیا جمله سروری هم با اولیا جمله بری — هم خدای را عین مظهری هم رسول را یاد یاوری
در شجاعت سر دلاوری همه سد حق بر تو وزینی — مرحبا از ان قتل مرحبی آفرین از ان فتح خیبری
عمرو عبد با همه پلی بر وجه شد یا تو علی — جوش بهر کو جیاد که مغفر شه بسر کر مجری
من بکو دام شاعر شما بهر سیم وزر با کر افتخار — زده چه بر سرم عشق و هشت بیش از چاخو ده دم من شاعری
من وفایم مادح شما دارم آرزو با شد عر جا — کو ده وفا با همین دلا سا ای شهامد فهم عر
شد حسین تو کشته جفا شد بسر عبا لیکن اقتفا — من جه کو بمت ترا ملجا خو واقفی بجو زن تو مهتری
دختران تو سر بسر اسیر رکب علیه واز دست کبر — کشته شوی تو جمله مستجیر انبوا تا ملک مظهری

## در مدح منقبت علی

بیچاره شد بسبب جور بی مروت چادر شرح لعل | یا بکو بلا خوبیا ببین یا روانه کن کهنه چادر
در تو زنار مشتری سر بکشیده کوب ماه جهر سیم فرود | خوبی نماند طهر شان مکر کام خشک دیده تو

## ایضاً در مدح منقبت علی ابن ابی طالب علیه و سلام الله

چه شود زراه وفا اکر نظری بجانب ما کنی | که بیکبار نظر مکر مس قلب مبر طلا کنی
من نعیقم تو اینی جان رخ نور اینی | شکر از لب تو حکایتی اکر غنچه تو وا کنی
بشکنج طره عنبرین که بهر حجر تو مضطرب | شب تیره را بر عنبرین تو بدل بنور ضیا کنی
بنما ز بیته بستی بنما ز غنچه تکلمی | بتکلمی و تبسمی همه درد ها تو دوا کنی
تو مراد من تو نجات من بجهان من بهبت من | چه زیان کنی چه ضرر کنی که بلا ز ما تو عطا کنی
تو شهر یرو لایتی تو مه منیر هنری | چه شود کمی بعنایتی نظری بسوی کدا کنی
تو چرا الست بربکم نزنی برین که اکر زنی | از ان وابد همه ذره ذره پر از صدا کنی
ز غم جرا نکنی رها او اکر کنی نتی | که ز بطن حوت نبی رها چه یونس متی کنی
تو شهی شهان همه چاکر تو مهی مهان همه چو ذره | که شوند قنبر قنبرت تو قبول اکر وفا کنی
تو شهر علم نبی دری تو ز انبیا همه برتری | تو ضیغمی تو صفا چه صفا معرکه جا کنی
تو صفا در وجه مصطفی چه جلو چه بمنظهر | که هم اولی و هم آخر همه با تو کار خدا کنی
زهد شیر علم زمین قدم از قدم اجلیه در | ز عدم تو نقش و قدم زنی نبا هر و سر اکنی
من اکر خدای ندانمت متحیرم که چه خوانمت | که اکر خدای بدانمت تو بمثوی و با کنی



## که بنظم آفرید

ملک سرفرازی کند | نظر کرد مش چو بسو شد مش | رخی چون درخشنده مه بد مش
نور بر تو درخشنده بود | که من درخشنده آتش بند بود | برا مثل کفتم شد ماه بدر
اجابت شد | بماهی بود بکسب او زکمال | بود انهم از عکس رو جلال
حسین آمد سید | سلامی بداد جواب شنید | رسید کفت پیغمبر امشام
بو بو بو خبر از نام | بکفتم که ای میوه جان من | نکو مر تو بخواند من
با کت بز بر کسا | بجو آخوش او باشد بسا | پس از حسن هم چو مروان
پسر و انس و جان | بکفتا من بر تو احمد سلام | بود تا کنم در برت من مقام
بر او رسول مجید | بیا ای مر امامیر هر امید | نشد انته کاند امد در
قرص قمر | چنین کفت نعید اندر و سلام | کرامید مر او جد بر مشام
رسول خدا | ز مهر ندین چاکر بداشت جا | بکفتم تو احمد رسول امین
الحسن هم دو بین | پس انکه بسوی کار رفت شاد | بجد مکرم سلامی بداد
ابن تو ابر کو مید | ز بود تو او در عالم پدید | تو تا کر ایم بر پیش تو باز
تا ابد سرفراز | بکفتش تو من من تو ماو من | چه جان اند و ام مراد من
ای مرا افتخار | تو تا قیامت هر امید وار | تو خود مایه افتخار منی
ر اعتبار منی | تو مظهر مظهر عشق حق | بکار تو حق انبا شه سبق
که اند جزا | جزای تو باشد بر اجر خدا | بنی الحسین تو انه سخن
امد دبر بو الحسن | بد خت پیمبر بداد اسلام | بکفتا اکر بو تی بر سند مشام

نهان بود بوی ابن عم
که از خاک سر عطر پیراسته
بسوی کسا آن شه لافتی
تجلی نمود و اند رسه جا
چو وحی داند سر مرا دید
زمن یعنی از ظل الله یوم دین
پیمبر جواب سلامش بداد
نمود آفرین عقل عشق آفرین
که ای آنکه بر سر تقی تاج من
یکی در سما دیکری در زمین
یکی در شب و دیکری روز بود
که در شب تیره و روز شد دل فروز
نظر کرد سوی کسا فاطمه
سوی شوی و فرزند با او برفت
بزیر کسا رفت چون فاطمه
خدا را خدا شد اندم بکام
خدا بین بیند بزیر کسا

از دل هم دیدی همزاد ابن عم
بکفتم بلی آنکه در بند تو است
نظر کرد دید او بچشم خدا
بچشم خدا دید نور ازل
خدا الحقیقت در ذات دید
سلام و خطابش بدون خدا
بی آتش آغوش جان بر کشاد
پس آن عقل کل با اثر و جود
تو مقصود من از دو معراج من
یکی در سما باد صد واهمه
که از شب و شهر و فرهر بود
بر اماد ای بنتی تو آن
بزیر کسا دید یاران همه
بکفتا سلام و رسیدش جواب
فتادند افلاک او اهم هم
عدد شد و کش حسن جان بود
کسی نیز خمسه یعنی خدا

مکر ابن عم در اینجا ...
بزیر کسا با دو فرزند تو ...
بعین خدا دید عین ...
تجلی نمود است در سا ...
بکفتا سلام ای رسو ...
زمن بر تو تهنیت ز ...
چو با عقل کل عشق ...
سخن با علی از علی ...
که معراج بودم ز جان ...
یکی در زمین خانه ...
ولی شب بجا مر سید پا ...
که قوسین جفت ابرو ...
ببوی کسا شاد خود ...
کرفت اذن و پس خفتن ...
زبان تو چو عدش ...
کسا و کش انعهد ز ...
خدا خود منزه بود ا ...





ولی آن بعدد واحد او احد
خدا کر منزه نبودی ز جا
بصوت علی بود صوت جلی
که ای ساکنان سموات من
نه خلق زمین و نه خلق زمان
نه عرش و نه کرسی نه لوح و قلم
که هستند مطلوب و محبوب من
کیانند اینها بزیر کسا
بجبریل کی جبرئیل آن بدان
که این پنج ما را نبودند یار
نه بود تو و خیل املاک را
که یا رب چه باشد که این پنج را
که در سی بزیر کسا بر زمین
بفرمود این بود سوی نشان
نباشد ترا ره بسوی کسا
بیکو منبر ای بد بوا
بکیره بهر پور رسید خوان

خدا را اکر بود جا و مکان
همی کفت ای شد بزیر کسا
ندانم من اینان بتحت کسا
بد صفات و با آیات من
نه کون و نه صحرا نه بحر و نه بر
نه ایجاد هستی ملک عدم
پس آنکه امین خدا جبرئیل
که بر ماسوا بنده فر کیا
که هر است با باب و با شو او
نه شش بود و نه هفت و نه چار
چه جبریل واقف شد از سر هو
نوا آید از قرب اهل کسا
با عزاز و اجلال این پنج تن
ولی خود بر سوی شان نشان
تو از ما نشانی همراه بر
نشانی بر ایشان تطهیر را
بیاکان نشانی نیک بر

نهان بود در زیر طیلسان
پس آمد صدا از بسوی علی
برآمد ندا از فوق سما
نکردم من این خلق از آسمان
نه خلق سپهر و نه شمس و قمر
مکر از پی حب این پنج تن
بکفتا که ای کردکار جلیل
جواب آمد از ره سر عز و شان
ابا همسر و فرزند جو او
همی بود نه افلاک را
بجو اطر خلیدش [illegible]
دهی اذنم از فضل بتو کرم
که سازی مرا [illegible] این پنج تن
کر از ما نباشد نشانی ترا
که تا سوی ایشان شوی راه بر
و آیات تطهیر بهر نشان
[illegible]

## حدیث کسا

برای شیعیان بر رسول انام
ازل تا ابد هست وام از شما
درود و ثنا باید از هر سلام
زبون و پسر پوش نمود
خدائی که صحبت در لامکان
چنین فرخ و یافت عرو شرف
پیمبر از پاشاه رسل
چه قدر است پادشاه زمن
بحقی که حقش فراز ازل
نبوت بمن داد و پیغمبری
سنغفار کویان ملائک همه
که خود دستگاه اند یاران من
بهر جا شود ذکر این ماجرا
دل پر زاند و شاد او شوند
دیگر بار گفت ای رسول خدا
که هستیم ما دستگاه و سعید
بیا امدم قصه جان کرا

همراه از رفع پرده هر اسلام
ز علیا فره فیض شهر عرش بلند
بیام خدا پس طلب کرد کام
که رفتار شد کرد کسا جبرئیل
عیان بید در بر الطیلسان
پس انکه خدا اند این قباب
که این انجمن را چه باشد نزول
پس انکه بگفت از رسول جلیل
سید اد اصطفانا ابدی زلال
بهر محفلی باشد این کفتکو
بیز میکه دارند این همهمه
رسول خدا بار دیگر بگفت
و هو هست هر جا انجا روا
بیز میکه کو این بزم ادب
که ما دستگاریم و یا مراد ما
هدیه بیاد امدم سوک
بسلطان دین خامس انکسا

که ما و لخدا بکام از شما
تو ما را غرض اینشر ارجمند
سر ما از پی اذن بر خاک سود
ببیک کوشه بنهاد چه عید لیل
بیا لیدر بر خود ز شوق و شعف
علی ولی لا ابن خطاب
بنزد خلفه را این انجمن
بجو کس مرا افرید
مرا داد بر ما سوا سروری
شود رحمت حق درانجا فرو
زبان خدا پس سرود این سخن
در این بخن زاد بگو باز گفت
ببزمی که زین بزم یاد اورند
بمانند مراد و نمانند حزن
بهر درد و مقصد از حق رسید
ذکر ما اوزان جان پاک
چه در کربلا شد بر او کائنات

[illegible]



## منقبت فاطمه علیها السلام

نوید او انفوه در نام نیک
که من خود یکی هستم از آنکسا
که خود گفت هستند محبوب من
من استم از انجمله بدلیل
مرا بر سر دوش خود مینهاد
کراز من نباشد شما را قبول
بر وی خدا تیغ کین اهشند
بکشتند تکبیر و تهلیل را
که ماییم محکوم حکم یزید

پس انجمع بظهر قوم عنود
که اهلش بپا کی ستوده خدا
من از آنکسانم که فرموده حق
که در سامن عالی انجمع جبرئیل
همی گفت انجمع و نجامعتین
بیرهید اصحاب خاص رسول
کشیدند بر روی حق تیغ کین
مخاطب باتی تطهیر را
و فانی و این ماجرا خون کری

با تمام حجت زبان بر کشود
که من یکتن استم از آن پنج تن
که بر آنکسان بست کسرا سبق
منم انکه پیغمبر پاک زاد
حسین است و منم از حسین
شنیدند و دیدند و بشناختند
بکشتند دین و امام مبین
نمودند لب تشنه او را شهید
بر آن شاه لب تشنه چون کسی

### در منقبت عصمت کبری فاطمه زهرا علیها سلام الله

دهر طبعم از سخن پیوسته بکوهر اورد
دهر از این قبیل اکر هست همانا ابد
او در داد کجا که مادر دهر اینچنین
چونکه خلاقش بکوید همه زنان سزد
هو چونکه بید هم سر شرع بمکنان زاو
چونکه بجد منش قلک فخر کند با بحج

بهر طراز مدحت دختر پیمبر اورد
مادر روز کار ایکاش که دختر اورد
فاطمه که مظهرش قدرت داور اورد
جاریه کنیز او ساره و هاجر اورد
لازم و واجب امدش خلقت حیدر اورد
بو البشر از نتاج سلیمان و ابادر اورد

[illegible]

## در منقبت حضرت

پایه و قدر و جاهش از فلک بگذشته است | حامل عرش عرش را پایهٔ منبر آورد

ذوق فلکی از نوالش تو حالت این چنین | گز نی کلک صفحه را معدن شکر آورد

بهر طلوع انجم اشک عزاش باید | اختر طبع من ز نو مطلع دیگر آورد

آه از آن دمی که او روی بمحشر آورد | جامهٔ نو بهٔ خویش ز خون تر آورد

روز بعرش کبریا عرشه مجسم انبیا | وقت ... کمر او بر کف خود سر آورد

ناله حسین او سر ... کوان | گوش تمام اهل محشر فغان کر آورد

مادر اکبرش ... بسان | ناله رباب ... در صف محشر آورد

روز جزا شود ... قیامت دیگر | چون جفا بر سر قامت اکبر آورد

شیر جان ... از زمان که آن | کاکل غرق خون وان جعد معنبر آورد

شافع عرصه جزا او فتد ... | بیند و ... چو عباس ... آورد

باید اگر شفاعت ... | کیست کرا ... دندان ... آورد

هست ... امید ... روز رستخیز | زانو شفاعتش چهره منور آورد

نه هر کس شد ... | از اول باید ...

در منقبت امام حسن علیه السلام — حضرت امام مجتبی

... گفتن ... | شد انکه مسلمان شد

نه هر سلسله ... تو آن گفتن | بی خون جگر باید که ... شد

جا ... از ... خود ... | صفات یوسفی باید ... کنعان شد

گرچه ... دست و پای ... | بمکر حیله ... شد

## امام حسن علیه السلام

نمیشاید ... هر کس که فدا ... حکمت | که عمری بندگی باید نمود آنگاه لقمان شد

... سوی ... فکر ... | که اول فکر ... انکه فکر سامان شد

هر از ... | بهشت ... من حریم قرب جانان شد

ولی ... یعنی حسن ... خوبان | که هر چیز از عدم با قدرتش ممکن در امکان شد

... باعث ... بغضش موجب نیران | که جسم ... بغضش عین نیران شد

... واجب ممکن ... خلقت | ولی در صورت واجب ... عالم نمایان شد

... ممکن ... مثل ... | نه ممکن هست و نه واجب ... هم ... شد

... پیغمبر | ولی حضرت داود مدار دین ... شد

... چون احمد مرسل | بقوت ... مشکل کشا چون شیر یزدان شد

... آدم ... این عالم | هوا ... نوح ... طوفان شد

... | ... ایمن شد ... گلستان شد

... انا الله گفت موسی را | فراز طور سینا ... ثنا خوان شد

... کز ... پیدا | همین ... طور ... شد

... مطلع دیگر | ز شر ... خشان شد

... اشکار ... یزدان شد | ... جبریل دربان شد

... از عدم باشد ... قدم | ... حقیقت ... شد

... باطل ... مدح انشاهی | که مدح ... پیغمبر مدح قرآن شد

## ذکر منقبت خامس آل عبا

چنین شاهی که خلقت شد جهان یکسر بفرمانش — ببین کاهل جهان را عاقبت [illegible]
مگر انصاف باید داشت از مظلوم بی یاور — که هر جور و جفا شد بر او زان ناسپاسان شد
زناچاری به بیعت داد سلطان دین بی لشکر — چه بیداد از آن نادوستان با او دلخراش زان بیشان شد
مگر بیعت که از شمشیر خونین صعب بودش — چو او با زاده سفیان قرین عهد و پیمان شد
چرا باید جگر خوناب از زهر بود دامن — که در لب آب خوردن زخون دل او را بدامان شد
مگوئید آب کز آتش لب سوزنده تر بودش — همان آبی که زهر غم دلش در سینه بریان شد
دو سبط مصطفی دادند جان از آب و بی آبی — زبی آبی حسین اما حسن از آب بیجان شد
حسین پیش از شهادت کو نشان تیر شد اما — حسن بعد از شهادت نعش پاکش تیرباران شد
حسین را کو علی اکبر شد از دست خسان کشته — حسن هم قاسمش پامال از سم ستوران شد
وفائی کو ز غمهایش بگوید تا صف محشر — بیان کی میتوان از آن یکی از صد هزاران شد

## ذکر فضائل و مناقب حضرت خامس آل عبا سید الشهدا علیه و علی آبائه و اولاده سلام الله

بهار است ای نگارا هر کسی در طرف صحرائی — نی از بلبل بگلشن در افکن شور و غوغائی
بکو تو را هو هوئی بر آر از سینه هیهائی — و یا کوکو چو قمری زن بیاد سرو بالائی
بکن این شور و غوغا را که در عهد برنائی — و گر چون خزان عمر شد از عهد برنائی
فغان آری تو ای بلبل ببین وقت سحر با گل — که دارد با صد غلغل بصد وصل تمنائی
همه عمر بباطل رفت بس کو حاصل ای غافل — چرا انجم نمیباشی در این مزرع بدانائی





همه دانند بی تو انسان زود بید در جمیع جهان — تو آنی کز حجاب پرده کان اشک خبر بالائی
نقطه‌ای از فریب جانان کرده محرومت — تو خود دانی چو در غل شک انکه بینائی
رهائی کن این تنها کی که اصل قافله کیه — تو مصداق کرمنا کنی بود پاک با بائی
نودانی انا الله میرسید از خود بخود هردم — برای روشنائی در شب تار آوری نائی
در این دار از فنا خود بر شده وارهی ابدال — تو چون عیسی که گردون بکند زو عرش تمنائی
تو آنی کز فنا و نیستی تو سان و لو زانی — مترس ایدل بدین لحمک ز کیش ترسائی
فنا عین بقا و نیستی هستی بود بالله — ولی این دامن را بی تو نام غرور دنیائی
ز راه تجرید میباید که توحید از دل زاید — بکلی از هو بکذر که نوشی جام صهبائی
چه جامی چه صهبائی چه توحید چه تجریدی — تو نشنیدی مکرنامی که می گویند مینائی
می صافی محبت نوش بادا همی کسان آن را — که در میخانه توحید محو و مست شد آئی
همی از باده حب حسینی تا ابد سرخوش — براه حق کنند مستی از سر هستی بیک جائی
ز هفتاد و دو خم روز دشمن این باده گلگون — چنان جوشید کز جوشش همه گشتند دریائی
همه فانی ولی باقی چه بوی گل به پیش گل — همه چون سرو سر سبز و همه چون لاله حمرائی
بحب حسین بود آنچه کردند انبیا کیستان — تولای حسین توحید محض است ابد بوالله
من از عشق و تولای نبی بر روی بد انستم — که جز عشق حسین نبود تولائی
همه پیغمبران یکسر بنوشیدند از این ساغر — که هر لب بود در سر بند ز خویش سودائی
محمد عقل کل ختم رسل چون عرش پیمائی شد — ز شور باده حب حسینی گشت اسرائی

## منقبت سید الشهداء در جناب سید الشهدا علیه السلام

بنیوانست قدر این باده راز ان ساکر بالستی | کر بر دوش این سبو را میکشد انشه بتنهائی
سکر نشید ع از باغ نبی نخل پیغمبر | که بر سر دوش کشید چو کل ریحان بزیبائی
بکفتا جبرئیل آن شاه این منت بدوشم نه | ز دوش خود بدوشم نه چو این کفت لالائی
کهی بر دوش او بودی بهنکام سجود حق | کهی بر سینه ز بهر نزول وحی بالائی
حسین عشق و حسین ملت حسین دین و حسین طاعت | حسین بن علی هر همت حیرنیا چه عقبائی
الانظم بناشعر است اکنون چه جوزائی | که طالع شد شرف طبع سعر هر دی چه شعرائی
توئی آن کنز مخفی در ازل انخر و خوبان | توئی احبنت دل معنا و بل معنای معنائی
چکویم هم مکو کویم توئی آدم توئی خاتم | توئی نوح و خلیل الله توئی موسی توئی عیسائی
نشد انچیز بر یحیی که شد هر چا کران تو | بقران قصه یحیی مثل باشد تو یحیائی
تو مطلوب و هم تو هم مجذوب و هم جاذب | توئی سلیمان توئی شه تو ز اموی تو عذرائی
تجلی در ازل بوده است حسن لایزالی را | تو هستی جلوه از حسن و اصل ان تجلائی
بنا شد دو عالم غیر خاک آستان تو | برای انبیاء و اولیاء ما و او ملجائی
چنانکت بنده میدانم نکویم انکه مینرسم | حسین اللهم خوانم یا مجنون و سودائی
تو خون خدا انکه هم سر هم ثاری | بحق حضرت باری که در هر حرز یکتائی
لعمر مصطفی وا مدا ز هر حرز بالا تر | تو جان مصطفی را بلکه از جان نیز بالائی
شفیعا صف محشر شفاعت خواه هر مضطر | ولی دانم اصید شفاعت از تو یکجائی
پیمبر جد پاکت رحمة للعالمین آمد | ولیکن مظهر رحمت تو در دنیا و عقبائی



## و منقبت موسی بن جعفر علیهما السلام

بود خاک درت صد بار زان بهتر که بهتر | تو آب فرات حرام خوش تر ز هر جائی
ز دردائیل و فطرس یافتن پر وسم فی مقدار | که جز تو نیست کس فریاد رس زردی و بردائی
اکر اشک عزای تو نبود نمی بود نمی | بسوی جنت الماوی کسیر اجا و ماوائی
توئی انکو هر یکتائی دریای عجب بود | چنان کت میتوان کفتن که اصل اصل دریائی
وفائی اینچنین خوبا بعشقت صدهزار جان | چه باشد که ز احسان نظر بر ما بفرمائی
مرا حب تو دین باشد در دنیا چه در عقبی | بر این کر جرم و کر منفرائی اهل اعطائی
شها اغماض تا کی روی نکاهی کوشه چشمی | و کر تنها رها خواهد کشید آخر بسوائی
جهان چون جسم و تو چون جان شد بر عالی و والا | تو مبدا و منتهائی کره بن شد بکشائی
بحق تشنکی ها بیت که از این تشنکی ما را | رها ده بده از ابر رحمت حکم سقائی
جز این نبود ز سید ملجا دانیم ز این کردون | بیان کرده چه حاجت چو دانا تو بینائی
تو هم امید هائی مکو مار از کف دائی | خرام از بیرون بیرون الخراز بهر تماشائی
بطور راستی کویم که با باید برون آئی | و یا بر حال ما بیچارکان یکسر ببخشائی
مرا با خانه باید در عوض غزی ابشه | بسند طبع غرا زود باید لطف فرمائی
بود هر بیت و بیتی عوض در آخرت دائم | ولی از بیت باید عوض با بیت منا بئی

عاشقان باشد درج در حضرت سید علیهما السلام هر دو عالم با سر یک
کی چو سو کند یکجا کند منقبت موسی بن جعفر موی او سودا کند

از برای سوختن پروانه سان پروا کند | فی نفسه هر راه جانانی جان پر وا کند

## در مدح و منقبت حضرت

از غم چوگان حکم دست قدرتش هم چو گوی
خون ببندد سر ز هجران تا فرق سر ز پا کند

عاشق آن باشد که چون در بزم جانان بار یافت
باده اشک سرخ و ساغر دیده را مینا کند

چون حدیث لعل جانان بشنود از یار یار
در مزاجش تا کند نشتر غم صهبا کند

بی‌محابا سازد از خود آهی و از دوست پر
دوست ولیکن خویشتن تشویش و ابتلا کند

عاشق آن باشد که عشقش لعبه‌ای با او شود
ور عذار گل عذارش یار بر عذرا کند

آن بت بالا بلا آتش که فرستد صد بلا
خود نمی‌بیند بلا تا روی بر بالا کند

آن بلا هر گز نبیرد هر که در راه طلب
جذب جانانها ز اهل خار دل دیبا کند

عشق را نازم که چون مینا زداید کشوری
غیر خود هر چیز بیند سر به یغما کند

کیست عاشق آنکه در زندان هرون هفت سال
شکوه ننهاده برای خالق تنها کند

شد به بند خواطرش یک جا و بند آن زمان
تا دو تا خود را بر پیش خالق یکتا کند

بیست و دو بسته صید استثنا بغیر از ذات حق
جان خدای انتهی کو کار مستثنی کند

گر فلک گردد مقید رب بست بفرمان او
در قضا باشد صدور حکم او امضا کند

ملک اشاره گر کند عالم شود بسر عدم
عالمی ایجاد باز از نو یک ایما کند

بیم جبرئیل ابلیس را او داغ ابلیسی نهد
بو البشر را آدم او از علم الاسما کند

ز آب و آتش نوح و ابراهیم بخشد نجات
ابر اعجاز او آتش لاله حمرا کند

حضرت موسی بن جعفر کاظم حازم که او
ناظم دین است و دین اعزاز او انشا کند

ما از این معجز چو موسی بیست کرابت جلوه
وضع نهاده دهان موسی و دل سینا کند



## موسی بن جعفر علیهما السلام

مشکلات مشتر سبب او ... از بند او بدا
از ظهور بلند تجلی بر معنیا کند

گر عصا در کف موسی نماید اژدها
کان از همه پیش موسی ید بیضا کند

ید ... می‌شد همه متن تا یافت اینهم ز دمش
ور نه عیسی که تواند مرده را احیا کند

چونکه یوسف خواست باب الی ولا یکرونجند
هفت سال او نیز بابه بزندان زجا کند

زان سبب باب الحوائج شد لقب او کز او
هر مراد مطلب حاصل کما ترضی کند

کس نشد ابلیس و زچون ابلیس این در بخیر
خاک محروم نسر در موقف فردا کند

مطلعی کو دید طالع باز از عرش خیال
هیبت شاه ابر کز کرم انشا کند

هم چو احمد سیر در قوسین او ادنی کند
کیفیت خلق او سبحان الذی اسری کند

قامت موزون او سرو ریاض فاستقم
او ابد فصه در سایه اش طوبی کند

هر کجا او را مکان انجا است لا مکان
خلق و بیت اند هشت بغداد در بطحا کند

این نشست موسی ثانی که هر کس موسوی
ناز بر موسی بن عمران فخر بر عیسی کند

شد قرآن لقبش نسب طه حسب
آنکه طاهر از دو لب اسرار او معنی کند

هل اتی و الضحی و انما و اللیل مو
کشتی خصم ایم او فصه از طوفان کند

شد بدشان او شان دیگر بر شان او
خواست حکم تو خدا امر وی از نا بدا کند

قطب ایمان کعبه تر شد اهل یقین
طوف بو کرده حریمش سید الانبیا کند

چون که او شد مظلوم است دا این سلسله
با بدا و هم اقتدا بر شیوه آبا کند

خوانا تا مظلوم باشد زان نسب مظلوم شد
ور نه عیسی کی تواند حکم بر موتی کند

# ذکر مدح و منقبت علی بن

ظالم هرونی که شد فرعون از انهم منفعل
شد بانیموسی که فرعون کر بر موسی کند

بهر او سند بن شاهک قتل انمظلوم را
ملتزم شد چون اعانت بر شقی اشقیا کنند

هست در عالم مسلم هر که ننگ عالمست
خالق عالم بر سر دنیا و ما فیها کند

دود ظلم و ظلمت هرون ظالم بین که او
خواست خاموش از چراغ دودهٔ زهرا کند

دود ظلم انگهنا اما گشت روشن تر چراغ
نور حق را مدعی کی میتوان اطفا کند

کردهٔ مدح و ثنا اما و فانی کی توان
کش ثنای سبح اسم ربک الاعلی کند

باید ایزد وصف خود را خود کند [illegible]
کس نباید وصف از الله لا الله کند

انکه مشود دشمنانرا میدهد بئس القرار
انکه ماوی دوستانرا جنة الماوی کند

## در مدح و منقبت حضرت علی بن موسی علیهما السلام

انجاک طوس چشم ما ئیم دردمند
مرا طوطیا توئی سراسر دوا توئی

دارد دم مسیح نوای خاک مشکبو
یا نکهت بهشت که دار الشفا توئی

انجاک طوس چون تو مقام رضا شدی
بر تو هزار پایه ز عرش علا توئی

انجاک طوس درد الم را توئی علاج
بر دردها طبیب و بغمها دوا توئی

ای ارض طوس خاک تو کو کرد احمر است
قلب وجود ما همه را کیمیا توئی

انجاک طوس بستر تا بن بر کز انشر
مهد امان و مشهد شاه رضا توئی

شاهنشهی که جبرئیل ملائک بدر کشش
دایم برند سجده که مسجود ما توئی

شاهنشهی که سلسلهٔ انبیاء تمام
گویند شاه بفدای تو چون مقتدا توئی

شاه جز رضا امد بملک خراسان [illegible]
شد فصل گل و [illegible] یاسمین و لاله و ریحان
نور [illegible] خوروز [illegible] جوان
مصر [illegible] در ضمستان
[illegible] کلستان
[illegible] ملک و ندان



# موسی الرضا علیهما السلام

شاهان بان خامه مدیح تو قاصر است
لیک این قدر بس است که بعد خدا توئی

ابد بست کردگار که چون جد تاج دار
در عقدهای مشکل مشکل کشا توئی

ای کشتی نجات ندانم ترا صفات
دانم به بحر علم خدا ناخدا توئی

جبرئیل طبع باز ز عرش خیال من
اورده مطلعی که از ان مدعا توئی

ای انکه در طریق هدی بحر رهنما توئی
بر جن و انس رهبر و مهر هدی توئی

هم مظهر خدائی و هم مظهر خدا
اینهٔ جمال و جلال خدا توئی

ناچار خوانمت بشر زانکه چون نبی
مصداق قدر کریمه قل انما توئی

توام بود حدوث وجود تو با قدم
بر خلق ابتدا تو و بی منتهی توئی

محکوم حکمت امده حکم قدر مدام
کی بی رضای تو است قضا چون رضا توئی

وافی بعهد خالق و کافی بامر خلق
قول الست و قائل قالوا بلی توئی

مشکوة نور ارض و سما را زجاجه
مصباح روشن شجر لا و لا توئی

هم سبط مصطفائی هم شبل مرتضی
هم نور چشم حضرت خیر النساء توئی

بردو [illegible] ل با ثالثی بنام
خامس ز بعد خامس العبا توئی

فریاد رس بهم غم و کافی بهر الم
حصن حصین عالم و کهف الوری توئی

والشمس ایتی بود از روی انورت
توضیحش انکه تو جمیع والضحی توئی

بنود عجب [illegible] تو تنزیل هل اتی
قران توئی کتاب توئی هل اتی توئی

بحر کرم محیط همم فائد امم
عین عطا و منبع جود و سخا توئی

که خواند [illegible]
[illegible] بافضل [illegible]
[illegible] ماتم [illegible]
[illegible] ماتنا

شاهد بهر ضمیر و گواه بهر خطیر | توئی برای شریعه قبل کفی توئی
باشد طفیل هستی تو خلق ما سوی | مقصود ز آفرینش ارض و سما توئی
فخرم همین بس است که در ثنا تن مرا | مولی توئی امام توئی پیشوا توئی
لطف تو شد دلیل و فانی بسوی تو | سنها که در طریق هدی رهنما توئی
خواهد دو چیز از تو بهنا و آخرت | بخشا توئی که عالم هر بی‌نوا توئی
نعمت در این سرا و شفاعت در آن سرا | چون منعم و شافع روز جزا توئی
پیوسته دشمنان تو در رنج تا ابد | همواره دوستان تو در گنج تا توئی
بر میکشد مرا که بدین شوکت و جلال | در ارض طوس بیکس و بی آشنا توئی
وین میکشد مرا که بصد رنج صد بلا | در دست خصم کشته ز هر جفا توئی
هر کو کسی بنود است هم چه تو | بالله غریب بیکس و بی اقربا توئی
نه مونسی نه دادرسی وقت احتضار | در غربت اوفتاده برنج و بلا توئی
سوزم بحال بیکسیت با غریبیت | بلی طبیب که بغم مبتلا توئی

[illegible]

## ایضاً در مدح حضرت امام ثامن امام رضا صلوات الله و سلامه علیه

جمال آن پری پرده تا از پرده پیدا شد | مراد از نهان از پرده جان آشکارا شد
ببوی موی زلفش دلم سر گرم سودا شد | شدم تا باخبر یکسر ز دو عالم بیغما شد
ز آشوب سر زلفش من تنها پریشانم | که در هر حلقه خلقی الهی مفتون و شیدا شد





ز جان بلبل شیدا بر آمد ناله و غوغا | چرا از هم غنچه خندان کل الحمرا شد
تجلی کرد حسن او بهر سوی بیک طور | گهی در هیکل مجنون و گه در روی لیلا شد
طراز طرهٔ جعد دلاشوب عشق وامق شد | گهی بر شکل سلمی آمد و گه طرف عذرا شد
خمار تشنهٔ مینای عشق و بادهٔ وحدت | گهی ساقی گهی ساغر گهی می گاه مینا شد
عجب شوری نمک شکوت افتاد در عالم | که هر شیرین لبی را مایهٔ صد شور و غوغا شد
دلم بس سعیها میکرد تا رازش نهان ماند | ولی عشق تو کار کودکان بیجا ز رسوا شد
بیا بر ساحل چشم ببین بر مردم آبی | کرفت بر اهل دنیا یکنظر میل تماشا شد
در اول عهدها بستی که با من مهربان باشی | چه شد کان عهدها بشکستی و بیرحم چون دل ما شد
مرا تا تمنا هست آسان ایشه خوبان | بدانم کو تمنای تو بر تو ترک تمنا شد
همین لب تو بنقص نثاه عشقت مرا کافی | که بیتی چند در مدح و ثنا بخوانشا شد
توئی تائی منم خی پیش از این بکو میدانم | همی دانم برون از نای من آهنگ نوا او شد
شهنشاهی که مرآت مثال الله علیا شد | جمال ایزدی از نور روی وی هویدا شد
بممکن غیر ممکن بود دیدن ذات واجب را | چه از نشر جلوه گر شد در جهان حل معما شد
صفاتی بود یکسر بذاتش مدغم و مضمر | گهی شد مظهر الاسما و گاهی عین اسما شد
در اول صفحهٔ امکان صبا چه در کشت لفظ کن | کتاب نسخهٔ هستی ز کاف و نون محشی شد
امام هشتمین قبلهٔ هفتم که مقرر گردون | چه صحن و ضریحش ثابت و سیار قصبا شد
امیر عالم تجرید و شاه کشور تفرید | مبین خطهٔ توحید و شرط لا اله الا شد

[illegible]

المنة لله که ذکر خالق اعظم | دی وقت وزان باد بهار است دمادم | بشکسته نو کوی چمن ابر بهم
از وزنه الماس بگل ریزد شبنم | گل ورد سمن سنبل و نرگس همه در هم | باکشته چمن چون اختر رخشان

همه روشن باقتدارش همه نهی صادر زهی مصدر | اله ملکش ماسوی یکسر گواه حرف لولا شد
رضای او رضای حق وزوی افعال حق مشتق | وجودش از وجود او بعینه عین یکتا شد
بامر او قدر کاری بحکم او قضا جاری | بعالم فیض و سائر بحر اعلی تا بادنی شد
بهر درد او دمان او هر مشکل آسان است | خراسان شد خراسان زانکه او را جا و ماوا شد
امام ثامن و ضامن حرم او حرمتش امن | بامر او زمین ساکن بحکمش چرخ پویا شد
ندانم کیست او یا چیست لیکن اینقدر دانم | که دستش دست حق پایش ز حیرت عرش بالا شد
بدست قدرتش باشد خمیر آدم ار شد | ز فیض علم الاسما مکرم گشت و والا شد
گهی شد نوح را کشتی گهی بر کشتیش پشتی | گهی شد ساحل جودی نجات وی ز دریا شد
لباس خلتش را داشت چون در بر خلیل الله | سراسر نار نمرودی بوی برد و سلاما شد
تمنا کرد موسی تا که بیند روی یزدان را | ز نور او یکذره در طور آشکارا شد
ندانم چه شد زان ذره اما اینقدر دانم | تجلی للجبل واندک سینا خر موسی شد
بیاد جام مرهم میدهد از روح افزا دم | که روح جنت از این عالم نو ولد و مبرا شد
ز فیض سایه سرو قدان دو صحرا احمد | بیاد آنند چمن سرو صنوبر سبز و رعنا شد
مگر حکم ابوت داد لطفش بر نیسان را | که طفل قطره در بطن صدف لؤلؤ لالا شد
امین حضرت عزت معین مذهب و ملت | قسیم دوزخ و جنت نظام دین و دنیا شد
بقدرت معجز او مرده زنده مخفی نرد دیو ده | بشیر پرده‌ها کرده که خصم جان اصلا شد
بخلاقی و رزاقی و غفاری و قهاری | بهول و قوه باری بهر چیزی توانا شد





ای مطرب اگر هیچ منت باده بکار است | تا دست تولای تو بر گیسوی یار است | شایسته ز اهورم ار سر بکار است
بنواز همان تا که ز زلف نگار است | زنجیر نپا بگسل کایام بهار است | تو چنگ بچنگ آر در مدح سلطان

ز درگاه رضا کی نا رضا هرگز تمنا کرد | نه کونین قبله حاجات سما و اشد
وفا تو داد رانکه دل هزاران عقده‌ها مشکل | مگر دیگر کره دانی حل کجا خواهد جز اینجا شد
بقتل شب یاد سر تو دا چه روی آن خم چوگان | محبت تا که سر کردم از تولا و تبرا شد
دلم سوزد بحال آن شه مظلوم بی یاور | که در شهر خراسان کشته اندر دست اعدا شد
ز جور و کینه مامون دلش لبریز شد از خون | عطش از حلق او بیرون همه احشا و امعا شد
ملایک سر بسر گویند مشغول عزاداری | خدا صاحب عزا بهر رضا در عرش اعلا شد
سنودر اند چه گشتند اما این عجب دارم | اگر فرافلاک ویران شد نه عالم زیر و بالا شد

## در منقبت حضرت امام رضا علیه الاف التحیة و الثنا

ای صبا سوی خراسان از نجف مسکین گذار | چو بسر زدن برخاک آستان اما بعجز و انکسار
پیر بر آنخاک مقدس مهر کن با صد نیاز | تیز جبین بلی بر زمین یا از کمال ضعف افتد
نزد السلطان خوبان زوفاق عرضه کن | هم تحیت هم سلام اما هزاران هزار
بعد تبلیغ تحیات و سلام انکه بگو | ای بکر عشقت برده از جان و دلم صبر و قرار
جز محبت چیست تقصیر و گناهم کاینچنین | دوا یا غم خون دل باید همی جای غذا
برو کجانم فند باد بهاری نشتر | میخلد بر چشم از نظاره گل نوک خار
مینشانیدم نهال دوستی غافل از این | کان نهال اخر جفا و جور میارد ببار
از تغافلهای لیلی مرد مجنون ز دشت | دیگر او را لطف عیسی نارود بر روی کار

# در منقبت علی ابن

پیشتر زین بیشتر از دوری حکایت میکنم
بیتر اینک از فراق ما شده دل جانم هدف
بشنو این کوه کاهم در دم طرفی شد باد
من نه ایوب و نه یعقوبم که با درد و غم کشتم
پیشتر دیدم کجا ایوب کی یعقوب دید
بیبت فرزند عزیزم تاکنون از دست رفت
کشف ضر بنمودی از ایوب و یعقوب از وفا
گر غم ما را بعالم سر بسر قسمت کنند
بس دلم بشکست تنگ از چشم سوزن تنگ تر
صرف عمر خویش بنمودم بعشق و دوستی
بستم دعبل ولی دعبل اگر بودی کنون
در نظم ابدادم در همه ایران زمین
از پی مدح و ثنای آل طه کرده ام
ای امام هشتمین ای معنی ما و معین
این نه آئین وفاداری نه شرط دوستی است
شکوه از کردن نیارم یار بخت خویشتن
حیف باشد یار ما باشد رضا یا نارضا

از آتش دل اوفتد برگنبد گردون شرار
کشته ام آماج پیکان قدر لیلی و نهار
بولک کاهی را چه باشد خود بود و اعتبار
می نشاید کرد یاد رهبل و بو بیشه باد
ای دو صد ایوب و یعقوب از شما امیدوار
گر غم هر یک دلی چون لاله دارم داغدار
چون شود کز من نمائی کشف ضر بی انتظار
یک دل خرم نماند در تمام روزگار
رشته امید را بربسته ام بر زلف یار
وز پی مدح تو کردم شاعری را من شعار
سجده میکردی مرا بر در نظم شاهوار
در نثر گوهر شکست قدر لولو کرد خوار
شط و نهر و دجله بس جاری شعر آبدار
حیف باشد تشنه فیض تو میرد در قفار
جای خدمتهای دیرین باشم اینسان سوگوار
از وفای یار نالم یا جفای روزگار
تا رضا مند از رضا در دوستی نکست و عار

داور دو عالمی علی عالی اعلا
در ... اوست ما را ... مستند طلبا
از سر لطف کرده مظهر یکتا
مصطفی ... خدا ... کالشمس فی ... اصفیا
صاحب ... کشته ...



# موسی الرضا علیهما السلام

دادم امید انکه نپسندی بمن این عار و ننگ
کی خطائی فیض باشد یا خلافی در سخن
از تو میخواهم نگاه لطف در هر لحظهٔ
چشم امید از تو دارم اینکه بشماری مرا
اینکه از خلق کریمت هشت جنت یک نسیم
چون ندانم پایهٔ قدرت از آن گویم که هست
لا اولا الا خدا دادند که شرط اعظمی
آفرین ای باعث هستی که هستی آفرین
مهر کردی قرنها با مهر رویت شد قرین
یک نثار از تو گرد اجداد شهر دیده را
هم ز خلافی و وفاقی بود این معجزه
طوس شد از مقدمت رشک گلستان ارم
زائران کوی تو هر یک شفیع محشری
چون ز انعام نعمتت دارم مدح کردن
عرض حالی بود مقصودم نه شعر و شاعری
حق ذات اقدست کز شاعری افتاده ام
مطلبم را گر تو بنمائی مرا یاری کنی

چشم دارم انکه بگشائی گره زین بسته کار
چشم اغماض از تو دارم ای امین راز دار
بر من مسکین نمائی خاصه وقت احتضار
در شمار دوستان خویش در روز شمار
یکی از فهر الیمنی هفت دوزخ یک شرار
عرش و کرسی از طفیلت تا قیامت پایدار
زانکه ارکان توحید تو یعنی هشت و چار
میکند از هستی ذاتت بهستی افتخار
تا گرفت این روشنی از مهر رویت مستعار
تا کرد دید ندا شکار را خصم کرد او شکار
گرچه خلافی و وفاقی است کار روزگار
شد خراسان از شرافت و ضمیر دار القرار
چاکران درگهت هر یک قسیم خلد و نار
لاجرم در مدح کردن اختصار و اقتصار
چند بیتی عرضه کردم در مقام اضطرار
بسکه بر من تنگ بگرفته ست چرخ کج مدار
شاید از تو مرغ طبعم شود بلبل هزار

مستغنی ... امام ... اصفیا
... امام ... کامل ... اصفهان
... امام ... امام

خواستن نیز کسیدم
صله از حضرت رضا علیه السلام

بوفائی کار دنیا راست بی مکر و غم صدار | سرخ گل امید بباغ و سبز گردد نوبهار

و ایضاً از بث منه تقاضا صله از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

ای معدن فتوت ای ... باد اسلام حق
ای معدن کرم ... بجناب تو مبلدم

| | |
|---|---|
| و زمن بفلک رحمت حق هردمی سلام | بر حضرت مقدمت ای قائد امم |
| یا بر توی نور وجودت بمن بتاب | یا خانه وجود مرا ساز منهدم |
| یا زود کن عطا صلهٔ شعر بنده را | یا زود کش بدفتر اشعار من قلم |
| آخر مگر نیم متمسک بحبل تو | یا بستم بذیل جناب تو معتصم |
| آخر مگر نه قصد تو کردم ز راه دور | یا محنت سفر نکشیدم بهر قدم |
| عمری مگر نه صرف نمودم بعشق تو | یا جان پی نثار تو ناوردم از عدم |
| اینها اگرچه جمله فیض وجود تست | اَنتم علی نِعمتک ای سابغ النعم |
| گر فی المثل خزائن عالم بمن دهی | باشد بنزد جود تو یک قطرهٔ ز یم |
| اکرام کن که من نه مادح شاهم ولی چه شد | آن لطف بعوض که بود لازم کرم |
| گر هر سدم کسی که ترا داد جایزه | لا در جواب گوئیش ای شاه یا نعم |
| گر از درم برانی با حالت پریش | رو بر در که آورم ای قبله امم |
| گر بر کنم دل از تو و بر دارم از تو مهر | این مهر بر که افکنم این دل کجا برم |
| حاشا از لطف که بهر عالم تو را غلام | کلا و حق تو ای همه شاهان تو را خدم |
| گر بر کند که امید تو امیدوار تو | بحر وجود و وفا امید رود با هزار غم |

اعلی ... بر ... ممنون ... جمله شد | بر یافت با قلمی ... ممدوح ... شد | جا ... علی ... نقاشد
نهج ... صفا شد | اگر ... در دل شد | ... صورت ... مطهر سجا

د له

منقبت ... در حضرت قائم عجل الله فرجه

و له ایضاً منقبت حضرت صاحب الزمان و آبائه علیهم السلام

| | |
|---|---|
| نمود چو چرخ اندر نقاب شب پنهان | مفاد سورهٔ واللیل شد مبین و زمان |
| کشود گیسو بر چهره دخت شاه حبش | چه پادشاه ختن شد بزیر خال نهان |
| نمود زال فلک جامهٔ سیه در بر | فشاند بال ملک مشک سود بر کیهان |
| مگر تو گفتی با صد کرشمه بانو هند | گرفت بوزر بر تخت آبنوس مکان |
| دماغ دهر شد آشفته از ره سودا | چه رفت از رخ ایام زردی یرقان |
| بهر نظر که همه آفاق همچه پر غراب | عجیب نیست اگر خوانمش شب هجران |
| شبی بعینه چون بخت عاشقان تیره | شبی بعینه چون چشم دلبران فتان |
| بروی خویش فرو بسته در ز انس تار | ز نائبات زمان و از اطوار فیه فتان |
| نشسته بودم با بخت خویشتن در جنگ | خزیده بودم در کنج بیکسی نالان |
| بغیر فکر حبیبم نبود در خاطر | بجز خیال خلیلم نبود در دل و جان |
| نبود در سر من جز هوای او شوری | نکرد در دل من جز خیال او خلجان |
| نوشتم از پی تعقیب نسخه احضار | بنعل پاره و کردم در آتشش پنهان |
| بیاد کار چه این نسخه داشتم از پیر | بکار بردم تا کار دل شود آسان |
| کنون بگویم تا نسخه بود این صبر | بجای نعل دل و عشقم آتش سوزان |
| نرفته بود ز شب اندکی که جذبهٔ شوق | نمود او را بی اختیار و کرده روان |

دست کرم داور ... الله اکبر | تا آفاق فیض ... داد ... | ... افکند ... اعظم
شرح ... ولا مکان | در ... او ... | ... اسم ... و مطلق

شعر

از شرم سهیل و نرسد و کشو شمس برو شد | ز نور کلبه عن رشک فلک قارون
شد آفتاب جمالش بهر نیم شب طالع | چنانکه در ظلمات آب چشمه حیوان
ز روی او همه ایوان و کاخ شد روشن | ز موی او همه اسرار عشق گشت نهان
فلک بگوی حبذا بارک الله [illegible] | [illegible] الوحش الله [illegible]
بوستان رخ او بود یک گلستان خورشید | [illegible] همچو سرو چمان
بچشم رخ دمید و بادام من [illegible] | [illegible] آن نگار بسته دهان
نهان ز عشق بیها انکو شهر و ناب | [illegible] دل هم چو غنچه شد خندان
بگفت ای غم هجرم اخگر [illegible] دل | بگفت ای فراق من از وقت [illegible]
چگونه بود تو را دل ز آتش دوری | چگونه بود تو را جان ز [illegible] هجران
بگفتمش که مرا عشق کرد خاک و ذلیل | بگفت عشق چنین است کار عشق چنان
بگفتمش همه عمرم گذشت در تب و تاب | بگفت [illegible] شب هجران
بگفتمش که مرا جان رسید است بلب | بگفت جان [illegible] بود که گوی [illegible]
بگفتمش بنگر بر رخ اشک خونینم | بگفت عشق [illegible] لیلی [illegible] برهان
غرض ز لوح قلم [illegible] فراغ | [illegible] آن نگار [illegible]
که تا که [illegible] پرده فالق الاصباح | [illegible] صبح را تابان
ز شرق صبح خورشید و بلبل سحری | [illegible] دستان
[illegible] صاف را | [illegible] تا دامان

حضرت رضا علیه السلم

مه‌ا‌شد از افق طبع مطلعی طالع | ازان طلعت جانان و کوکب رخشان
چه گشت ثابت ذات علی و زکار عیان | سپاه ظلمت شب منهزم شد از میدان
مگر تو گفتنی شد نو مهدی که ظاهر | مگر تو گفتنی شد وجه [illegible] زمان
ولی حضرت داور وصی پیغمبر | سلیل حیدر صفدر [illegible] امکان
ز انبیا همه اقدم بر اوصیا خاتم | امام اکبر و اعظم خلیفه رحمن
بوصف [illegible] گنجینه سر بسر [illegible] | مدیح ذاتش [illegible] جمله قرآن
فضائلی که بمدحش [illegible] | نخست مطلع ان هل اتی علی الانسان
نه واجبست و نه ممکن وجود کامل او | بود چنان که توان گفتنش هم این و هم آن
ولی مطلق و فیض نخست جلوه حق | کمال قدرت و بخشش مهین غوث زمان
همه ملائک از بهر خدمتش چاکر | همه خلائق بود در خوان نعمتش مهمان
اگر ز صنف ملک خوانمش همی تهمت | اگر ز نوع بشر دانمش نهی بهتان
تمام [illegible] خور خوان نعمتش و بند | ز جن و انس و وحش و طیور [illegible] و کلان
اگر که پرتو لطفش معین ذره شود | شود چه مهر درخشنده در فلک تابان
شرار آتش قهرش اگر به بحر افتد | شود ز چشمه خورشید خشک [illegible] عمان
سحاب جودش گر قطره را کند یاری | شود جهان همه در پای [illegible] تا بکران
اگر که صولت او [illegible] | ز بیم او همه گردد [illegible]
نهیب قهرش اگر برسد بگوش فلک | اسد [illegible] شود پنهان

# در ستایش حضرت

اگر باولی ابل و نهار اشاره کند / که تار و ند عنان بر عنان مبیک عنوان
روند گوش بگوش از نهیب سطوت او / چنانکه نهر نهر رود و شب هم نتوان
بمهر و ماه کند امر اگر بسرعت سیر / برند هم لحظه نمایند طی تمام زمان
اگر که ذره از علم او بخلق رسد / شوند خلق جهان هر یکی دو صد لقمان
اگر ز وسعت خلقش مدد بنقطه رسید / کند بدایره مرکز احاطه دایره سان
اگر ز چهره عفوش نقاب برخیزد / بهر گناه شود عذرخواه صد غفران
ز وصف قدر و جلالش زبان ناطقه لال / نمیرسد بکمالش قیاس و وهم و گمان
خوش آن زمان که در آید بروز مکمن غیب / شود جهان همه از یمن مقدمش چو جنان
ز جور و ظلم تعدی جهان شود خالی / بعهد عدلش گردد زمانه امن چنان
که آشیانه کبوتر کند بچنگل باز / بگله گرگ شود پاسبان بجای شبان
نفاق کفر بایمان بدل شود که اگر / به نی دمند بر آید از آن صدای اذان
بچوب خشک ببندد چو او قبای / شود ز معجز او چوب خشک سبز چنان
که سست عهدان در لعتقا سست شوند / جدا شود چو شب تیره کفر از ایمان
شها بجان تو سوگند شوق دیدارت / ز تاب شکیب دلم بوده صبر و تاب و توان
ز درد هجر سر آمد مرا عمر میماند / رسید عمر بپایان و هجر بی پایان
بقدر صبر تو ام عمر نوح می خواهد / ز اخلاص توان شد مگر از این طوفان
بعهد هجر تو باران فتنه می بارد / مگو که جوشی فصل تو ام نماند امان

# صاحب الزمان عجل الله فرجه

جهان پیر پر از ظلم و جور شد آخر / ز قسط و عدل بکن این جهان پیر جوان
بپیچ دست قضا و ببر ببند پای قدر / بکن سر بنده حکمند و تابع فرمان
بر آر دست خدائی ز آستین ایشان / بگیر ز اهل ستم داد دوده عدنان
هر آن سری که نباشد بخط فرمانت / قلم صفت سر او را به تیغ شو گردان
پی ثنای تو اشعار من بدان ماند / که در برند بدریا و گوهر اندر کان
چنان نماید شعرم که ابلهان برند / شکر بخطه بنگاله زیره در کرمان
ولیک بلبل باید که در محبت گل / بصد ترانه و دستان همی کند افغان
بود بمدح و ثنای تو ذات من مجبول / که مام داده بعشق تو شیرم از پستان
اگرچه لایق مدح تو نیست اشعارم / ولی چه چاره بجز اینم نبود در دکان
صفات مصطفوی گر برون ز ادراک است / بقدر قوه نموده است سعی خود حسان
ز مدح گشته افزون مقام مصطفوی / ولی بماند ز حسان بروزگار نشان
سخن وفا نکند بر همت مردن / کنند شمه و شتر نظمم که گوهر غلطان
بمدحت تو شعرم نکته سنج و نغز سرا / که در سخن و امعیار باشد میزان
همیشه تا کند آثار افاده حصر / علی مفید خبر تا که هست بهر بیان
بود برای محب تو منحصر شادی / رسد بیان و ضرر مفرغ و بر جان
پس از ثنای امام زمان بود لازم / زبان خالی از او کرده در زمانه بیان
که در مصیبت عطشان حسین تشنه جگر / همیشه واسف و حزن ماتم است فغان

زبان حال مقالش باین سخن گویا — که کاش بودم و بستم بهر حسین میان
... صف نبودم بکربلا امروز — که در رکاب تو سر داده جان کنم قربان
میان ما قضا طول دهر فاصله شد — نشد که تا بشوم پیش مرگ از دل و جان
بجرم اینکه چنین کرد دهر دون پرور — کشم بتیغ ز بیرون دکان و چندان
که چهره هر نمایم ز خونشان رنگین — که دجله دجله کشم خون برون ز کار روان
با انتقام فشارم گلوی دهر ز قهر — که تا برون کنمش خون فاسد از شریان
ولی اگر همه یک باده قتل عام کنم — تلافی سر یک موی حضرت نتوان

## منقبت زینب علیها السلام در عصمت کبری زینب خاتون علیها

همیشه چیره سر خامه عقیق فشان دارد — که خواست سر خفی از اسرار پنهانی عیان دارد

بمدح حضرت زینب لو مگر خواهد سخن گوید — که با لغات منصوری انا الحق بر زبان دارد
با آهنگ حسینی مدح خاتون حجازی را — بصد شور و بلند آوازه بعالم و امکان دارد
چه خاتون آنکه او دارد چو خود داستین باشد — چه خاتون آنکه بر بالش سر از تاک استان دارد
حجاب بند نقاب او بود عفت حجاب او — ز عصمت آفتاب او مکان و لا مکان دارد
بها عصمت ساکن که او بهر حریم ... — دو این باز ابو یوسف هم کلاف ... دارد
نبوت شان پیغمبر ولایت در خود ... — نزاد ... از این لعل نشان از این بیان دارد
تکلم کردنش را هر که بیند ناشنیده گفتی — لسان حیدری گویا که در دو طی لسان دارد
بود ناموس حق ... عصمت مطلق که ... — کنیز ... بنصرت فرزندان دارد



بنی هر که رسی افلاک که زیر قدرش — اگر گویم که وقت مر رجا هستی زبان دارد
ز شرم مهر پیدا او باشد که اینهمه درخشانی — بدامان زمینش آسمان هر شب نهان دارد
نبیند تا که عقرب پرتوی ماه رخسارش — فلک از قوس مهر کو بر دشتش تیر و کمان دارد
بجرم آنکه هر کس یک ... اش با از دست کاش — ز شرمش تا قیامت صبح بر رخ زعفران دارد
بنفشه ما نظر بر سایه رش خورشید تابان — بچشم خویش آن خط شعاعی صد سنان دارد
نگویم من بود مریم کنیز مادرش زهرا — اگر یک غنچه شو او مریمش منت بجان دارد
ولی با این همه شوکت ندیده دیده گردون — نه با این همه سطوت بعالم کی نشان دارد
چرا با اینهمه جاه و جلال عصمتش دوران — میان کوچه و بازار در سو عیان دارد
خرد گفتا خموش ای بیخبر از سر این معنی — که هر کس قربش افزون تر فزون تر امتحان دارد
ندادم باور او گوید ندیدش دیده مردم — که دو ده خویش مخفی از نامحرمان دارد
اگر مستور ابدا چون خورشید درخشنده — نه روسری چادر نه ساتر نه سایبان دارد
نه ابن فضل ... ای طاهر ناصر و ناظر — وگرنه گفتم زینب چرا در هر بیان دارد
حیا از روی بر چهره ... هم و نه مگفتم — که زینب سر برهنه در بزم شام میادان دارد
سخن آهسته باید که شامت نشود زهرا — وگرنه سوز آهش صد خطر بر حاضران دارد
صبا رو سوی ... کوفه با ان شهر زنی — که زینب دست و کوفه چشمه خونفشان دارد
بگو از مرثیه خوانان پر شد زینب — ز پیر بار محنت بیر قدش چون کمان دارد
بصحرای ... داغ جوهر ... — بپا سر و قدش تا شام خون جوی روان دارد

## قصیده در ماتم علی اکبر

پس از قتل حسین با یکجهان غم چو کنند بیّن — کر اطفال صغیر تشنه لب یک کاروان دارد
اکر خواهم غمهایش بیان یکداستان سازم — بهر یک طفل ستان از غم هزاران داستان دارد
بود بهر شفاعت هر کسی را حجّتی بر کف — وفائی حجّتی قاطع از این تیغ زبان دارد

## در منقبت حضرت علی اکبر قصیده

طبع شکرفشانم از بلبل نظم از بجا — شعله از در آورد طبع سمند داورد

بلبل آن کلّم که پیوسته شاخ سنبلش — باغ بهشت را خداوند معطر اورد
آنکه خدای اکبرش خلق نمود تا مکر — نام کرام خویش را خالق اکبر اورد
کرده خدا رسول را مظهر خود برای آن — تا مکرش برای خود مظهر مظهر اورد
شعشعهٔ جمال او مظهر نور احمدی — طنطنهٔ جلال و باد زحیدر اورد
مهر را آنکه داد کو دفتر مصحفی دیکر — در صفت جلال و جاه علی اکبر اورد
زلف بوجه بخش دار آینهٔ جمال خود — معجزه و کرامت از حضرت سکندر اورد
بهر طلوع ماه رخسار اش از سپهر زین — اختر طبع نشین مطلع دیکر اورد
خواهد اکر بجلوه از روی منور اورد — آینهٔ جمال خورشید مکدّر اورد
جز رخ و زلف و قامتش در این نهان — کس نتیده سر ز سنبل و کل بر اورد
بر کند ار بهر چمن با قد و قامت چنین — تا بقامت از چمن سرو صنوبر اورد
گیسوی چو کمندش افکند در دوش تا کمر — تا بکمند و بند خود سلسله عنبر اورد
روی چو علی اکبری آنکه چو مهر خاوری — بر کند از چرخ اکر همچو مه اختر اورد

## و در منقبت حضرت عباس علیه السلام

سر کند از چرخ و از سم سمند بر زمین — شکل هلال و اختر و ماه مصوّر اورد
در کمر زدم رمحش از فوج چرخ بکند رد — نیزه او شکست بر کنبد اخضر اورد
چون الحذر زیکر دون بسد از نیزه او — بانک امان و الامان کوش جهان کر اورد
العجل العجل ز تیغش بقتال دشمنان — قابض روح را دراهل مضطر اورد
تا شده زعفرانی از خوف رخ عدوی او — چهرهٔ او ز تیغ چون لالهٔ احمر اورد
در صفت کار و زار با شوکت و سطوتی — بر همه ظاهر و عیان صولت حیدر اورد
شور شهادت بسر بود و کو نمرکی جوان — تیغ بتار کش فرو منقد کافر اورد
بهر طراز نیزه میخواست که بر سر سنان — کاکل عنبر فر خون و از جعد معنبر اورد
چون ز شرارهٔ عطش لعل لبش کبود شد — خواست کلوی تشنه خویش تر اورد
خواست فدائی کوی پیمبر بکربلا — تا که بعرصهٔ جزا بر کف خود سر اورد
بر کف خود سر او بر بجهر ز براه آن — تا بکلوی تشنکان آب کوثر اورد
آب کوثر اورد بهر که از برای آن — کس که ز آب مدهٔ رخسارهٔ خود تر اورد
خواهد اکر دم کند قصّهٔ تشنه کامیش — کلک وفائی از غمش شعله اذر اورد

## منقبت در حضرت عباس سلام الله علیه

طبعم بهر طراز نوای دکر زند — عشاق وار بر صفت خود خطر زند
کلهای بای طالع عراق کهی حجاز — کاهی قدم بنا و روکه باختر زند

## در مدح و منقبت

باهر کسه مخالفت مو الف بو سیم … مانند آفتاب کمر و خشلک تو زند

از کوچلک بودنه بکیره سراغ یار … باشد مگر که چتر سعادت پ [illegible]

شاید فیض بخت همایون بنشاتین … یک نشأه زجام محبت لثوزند

ای کسی که اهل نظر نیست در جهان … باید که حلقه بود در اهل نظر زند

لا استماید دکر شاهی که از کرم … چون ذره ز مهر خشن بو حجره زند

کرد دبستان لعل درخشنده تابناک … وز آب تاب طعنه بشمس و قمر زند

بو الفضل بو الکمال ابو الشیف اکبر او … در فوق عرش فضل و هنر زند

شاه حجاز و ماه بنی هاشمی لقب … انکو لوای نصرت و فتح و ظفر زند

از بهر سیر رفعت او طایر قیاس … با شهپر خیال اگر بال و پر زند

شکل سد بحلقه در بار رفعتش … صد بار اکو حلقه امکان بدر زند

حکمش چنان که نقشه نقضش بود قضا … امرش چنان که کرده ز بر لیش قدر زند

در صوت و صلابت و مروت و سر [illegible] … در روز کارزار تکبیر بجای ید و دند

مو بکفش ادنی بهست حاجتش … کر ذره زخاک در و شش بصر زند

زانکه انتها سو نش او بود با مسیح … میباید ش قدم بسر عرش بو زند

یعقوب محبت یوسف و دندل … کر بو خشن ز منظر دل یک نظر زند

از شرق طبع و شن من مطلع کر … چون قرص آفتاب درخشنده سر زند

عباس اکر کند دست بشمشیر زند … یکباره شعله بر همه خشک و تر زند

[illegible]

از

## حضرت عباس علیه السلام

از تیغ ابدار [illegible] یک شراره … گر بود عباس بخرمن هستی شرر زند

از قتل هو جر سوتا بروز حشر … بر فرق هر که تیغ بلا بیخبر زند

زنبور که هشت چالاک چالاک [illegible] … شمشیر او بسینه مغفر بسر زند

سازد دو نیم پیکر او بجباد و کوه … از خشم هر کره اکر بسر اکمر زند

پیوسته نقش بود جان مخالفان … قضا تیر بیرش چون نشتر زند

روز وغا قضا و قدر جاکران او … هرجا اراده کرد قضا و قدر زند

خیاط وار شخص قضا جامه ممات … بهر عدو بود ز فنا استر زند

صباغ وار دست قضا رخت رند کی … در خم نیستی ز اجل بیشتر زند

کر یکشرر ز شعله تیغش رسد بخصم … تا روز حشر نا له هذا السقر زند

شاها مرا بمدح تو لطف تو شد دلیل … ور نه چگونه مور ز دریا گذر کند

مارا زبان بوصف تو قاصر بود ولی … کنجشک قد همت خود بال و پر زند

تا شد بمدحت تو وفا سحن سرا … نطقش هزار طعنه بقند و شکر زند

سقاند یدم و نشنیدم بروزگار … از سوز تشنگی شررش بر جگر زند

### ایضاً منقبت فی حضرت ابا الفضل العباس سلام الله علیه تعالی

امیدم اینی از چرخ کج مدار مدار … بر آستان بود از کین بکج روش مدار

بکینه بسته مکر از محبره تنک همی … پی شکستن خط الجوینب ابن جراد

[illegible]

# در مدح و منقبت حضرت عباس علیه السلام

اکر بوصف دو ابرو هم کند سر فرود از خاور — برای دیدهٔ خفاش آفتاب چه سود
تو قدر بادهٔ چه دانی که ماه سیمین بر — تو قدر باده چه دانی و عذب ماء معین
نتاب اخکر انسان که خیزد از مجمر — چرا نشنیدم جستم ز جای چون اسپند

ز صد هزار زمین بر زمین زند هزار دشنم را — پیاده کرد ز کین صد هزار بسام سوار
نمیتوان بزمین پا بر انها دان ز بیم — ز بسکه شیشهٔ دلها شکسته اند بقدار
فسرد بسکه دلم را فسرده شد که دراو — نماند قطرهٔ خونی که نوشد این خونخوار
ز دست آنکه پیش بریشتر بود خنجرم — ز جای نجستن اند رجهان ز پای قرار
ز دست ساقی دوران گردش گردون — بساغر است مرا خون لیکجای عقار
دیگر ز جان شکیبا مرا ز قلب صبور — ز تن که بارکشد هر چه او نیابد بار
بغیر ناله نماند از وجود من اثری — که شب ز ناله توان تا از سر رحل بار
زیار بس گله دارم ولی شکایت از — بغیر او نکنم زانکه زشت باشد تکرار
کنم شکایت او هم مگر بحضرت او — که داد یار بیابم بشفقت از اغیار
بدوستی قسم اید وست که تو خود دانند — بهر چه میکنی اما مشو من بیزار
اگر بر ند لبتم شیر بند از بندم — بم تیغم او نمایند تا ز دار او تار
بجان دوست که از دوست نگسلم پیوند — بزلف یار که دل بوند اوم از ده اذار
ولی ز شرط محبت بود که بگذارند — کنند چاکو خود را قرین عیب و عوار
که تا حسو ینم نکنند کهن دو گوید — چه یار تو است جفاکار دل از او بردا
شود زبان حسودان دراز بر من و تو — با بن روش اگر اید دست میکنی رفتار
بدست خویش اگر بر سرم زنی خنجر — بزن ولی مگذارم بچرخ نا هنجار
که چو خوا ابن از کین عدو تست قدیم — حدیث کج روش بسکه کرده ام تکرار



اگر تو دوست شوی او بمن نیاید دست — وگر تو یار شوی او بمن نیاید دکار
بناز زلف تو سوکند اگر تو یار شوی — براودم من از این چرخ کجمدار دمار
بانتقام بر ایم ز بهر همت دوست — ببر ببینش کنم رشتهای نظم مهار
بسیر سر و لای تو با ثبات قدم — نه از ثوابت او کمترم نه از سیار
اگر احاطه بمن دارد او تو میدانی — مرا احاطه براو بیش از او است چندین بار
وجود او بود اندر وجود من مطوی — نه آشکار و نه مخفی لسان سنک و شرار
بروی موی تو سوکند اگر اشاره کنی — شبش بعد بد کنم روز و روز چون شب تار
مرا ز عقرب کورش چه غم که میدانم — هزار منطق و افسون برای از در و مار
بدل ز خنجر مریخ او هراسم نیست — چه هست ناوک فرکان یار با من یار
ز نسبت نحس و بم هیچ قبض و بسط نیست — که قبض و بسط مرا بسته شد بزلف نگار
اگر که میل کند طبعم از پی نخجیر — مرا بود حمل و جدی او کمینه شکار
همیشه باد در آنکار و همچون تو جهل — کسی که فضل ابو الفضل را کند انکار
چنانکه بود پیمبر بنی برای حسین — نظیر جعفر طیار و حیدر کرار
روا بود که بدین دوستی افتخار کند — چه با تو آمده هم دوش جعفر طیار
اگر صلاح بود در میان ما صلحی — وگر نه بار دعوی شو از پی کار
اگر چه فضل بپا بری نیم ولی خواهم — بفضل خویش تفضل کنی تو بر من زار
ببین که طبع چسان شد بمطلع دیگر — لسان مطلع روشن مطالع انوار

بصد هزار ادب پیش رفتم و کردم — بطاق قبلهٔ ابروش سجدهٔ بیمر
بگفتمش دو زمم از دو بخت کالبوه — ولی دماغ کنم تر ز بادهٔ احمر
الا که اسمش زار از عشق — بعقل هوشم بوزن دمی هزار شرار

# در مدح و منقبت

شها تو ماهی و مهرت بدل گرفته قرار / به بندگی تو دارم من از ازل اقرار
توئی که ماه بنی هاشمت همی خوانند / بر آسمان نکوئی تو در سپهر وقار
تو آفتاب حجازی و ماه کنعانت / کلاف جان بکف دل ...
شها تو یوسف حسنی و یوسفان جهان / به پیش حسن تو چون صورتند بر دیوار
تراچنانکه تو هستی مدیح نتوان کرد / که عقل را بسر کوی عشق نبود بار
سفیر عقل کجا ره برد بکشور عشق / که جای عشق بلند است و ره بسی دشوار
امیر کشور عشقی و در وفاداری / بنا مداست و بنا بد بعصری از اعصار
پی وفا حسین اینقدر فشردی پای / که هر دو دست برفت ز دست کرد نکار
روا بود که به رستی افتخار کند / که با تو آمده هم دست جعفر طیار
با سنان تو سو کند کاستانه تو / ز عرش برتر و بالاتر است چندان بار
اساس قصر جلال تو بین که هست منیع / جز ایزدش نتوان بود دیگرش معمار
شها بمدح و ثنای تو طاهر طبعم / چه مرغکیست که از بحر تو کند منقار
مرا چه مدح و ثنا در خور جلال تو نیست / پس از ثنا ز ثنا مینمایم استغفار
ولی بمدح تو چون ذات من بود مجبول / از این قبیل سخن سر از او زند ناچار
چنانکه از پی تجدید مطلعی دیگر / زبان چه شعلهٔ تیغ تو گشته آتش بار
سمند کین چه بتازی بروز هیجا و / زمین بچرخ برین برشود لسان غبار
تو مظهر اسد اللهٔ بعرصهٔ جنگ / بسی چه مرحب و عمرو بود که نیست شکار

نمای ما را بعضی سجنجل بکماز / ازان نه زنبید جرعه نوش گشت شقی / ازان عصیر اگر قطره رسد بجنین
که تا بصوف سیه الکیم صوت کر / ذکو بسار سعادت ز و بلد عرعر / شود چو شیر ژیان دو شبه مادر

حضرت عباس علیه السلم

تو شمل شیر خدائی ز صولت کرکان / بروز رزم چه رو به همی کنند فرار
ترا قضا و قدر هر دو چاکران قدیم / یکی روان ز یمین و یکی روان ز یسار
قضا بحکم تو هر سو کند کمان داری / قدر ز تیر بچشم عدو زند مسمار
بدشت کین چه بتازی سمند کینه و خشم / فتد ز نعل سمند تو بجان خصم شرار
ز سرکشان دلاور ز فارسان دلیر / تو بعرصهٔ هیجا چه ده چه صد چه هزار
بحق روان قصهٔ شجاعت تو / بگفته اند نگفتند عشری از اعشار
مرا چه حد که بوصف تو خود سخن رانم / کرای عقل بود لنگ اندرین مضمار
سمند طبع بمدحت چسان کند جولان / پیاده است در این عرصه صد هزار سوار
وفا ئیم من و خواهم ز لطف بشماری / مرا ز سلک غلامان خود بروز شمار
تو و حمایت من بالغدو و الاصال / من و غلامی تو بالعشی و الابکار

نضیع وا و سد لنز نکهتش دمی بمشام / چه بلوه انکه اگر می چشد از او ضحاک / مئی بجو بخور شید چهره غلمان
به بریدلی شود اسفندیار اژدر در / بعدل و داد ز نوشیروان شود برتر / مئی چه لعل لب چو بان ماه افسر

## در مدح حضرت قاسم بن حسن علیه السلام و منقبت او و شجاعت

زبان خامه در این داستان بود الکن / وگر نه داد می اندر فشاند داد سخن
سخن چگونه سرایم که نیست بی توفیق / عنان طبع سخن اندر کف کفایت من
نخست فیض طلب کرد باید از در دوست / که از عنایت او چشم دل شود روشن
اگر چه خامه من بر شکست چرخ از کین / ولیک چاره نباشد مرا ز در سفتن
رها نمی از او تا کون طاس فلک / بود معاینه هم چو حدیث مور و لگن

# در مدح و منقبت قاسم بن حسن علیه السلام

مرا دلبسته‌ای از غم زگردش گردون / چرا دلبسته‌ای از خون زدست چرخ کهن

بچه کارها که نکرد او بدستیاری مکر / چه کارها که نکرد او بیافشاری فن

بسا بساط که از وی بباد حادثه رفت / بسا نگین که فکند او بدست اهرمن

بسا نشاط که اغشته شد بغصه و غم / بسا سرو که الوده شد بموج محن

فسرده کرد بسی لاله زار و سوسن و گل / خزان نمود بسی نونهال سرو و سمن

بسا جوان که ناکام از او بحجله گور / بجای تخت عروسی بپر نمود کفن

ولی نیامده هرگز جوان ناشاد / چه شاهزاده آزاده قاسم بن حسن

بدشت ماریه کرد او عروسی کهنون / ز او رسید بفلک ناله آل الرسول

جوان اول عمری بسن سیزده سال / که امدی ز دل اتش بنوبهار بدن

چه دید بیکسی عم تاجدار شرا / دلش بماند که غم اندر او کند مسکن

اجازه خواست که تا جان کند نثار رهش / نداد رخصت بدالش الم زمن

بگفت اگر چه مرا جان نه لایقت لیکن / پی نثار تو باقیست دست و سر بر تن

بهر دو پای وی افتاد بوسه داد از شوق / بهر دو دست بپیچید شاه آزاد امت

بعجز و الابه و الحاح گریه و زاری / گرفت رخصت حرب از حسین بو الحسن

زره چو خیمه بر اکند چو کوکب درخشان / سهیل سر زد گفتی ز گوشه یمن

زخیمه گاه بمیدان کین روان گردید / رخش چو ماه تمام و قامتش چو سرو چمن

کلاه خود بسر نهاد از کاکل / بپوشید بر تن ...

گرفت تیغ علی سوز را بکف چو هلال / نموده در بر خود پیرهن بشکل کفن

میان معرکه جا کرد با رخی چو ماه / شد از جمال دلارای او جهان روشن

فراز قلعه سینای زین چه جلوه نمود / زمین ماریه شد رشک وادی ایمن

کلیم اگر ارنی گفت لن ترانی شنید / ولیک هیچکس از هم نیافت پاسخ لن

بجز شهی که چو اقطابیان کوه و شمام / نیافت بود لشان توقادر زوالمن

پس از نبرد فرزند حیدر کرار / زبرق تیغ زد اتش بخرمن دشمن

چنان بکشت شجاعانه مدار از طفل / که زال چرخ ورا گفت صد هزار احسن

وچه خوش جهان نثار کو حسین / بنو بهار عمرش بغیر کشته شدن

زخون سر بکف دست خویش بست حنا / بنو عروس شهادت نهاد گردن

ندا نمود که ای داد ندم چکو فرمود حسین / که شاهزاده بخاک او فتاد از توسن

بخاک ماه پران افتاب طلعت وی / بغیر سایه شمشیرها نبد مأمن

بناله گفت که داماد خویش عم بر تاب / ببین که قاتل من ایستاده بر سر من

پی تلافی خون من علی اکبر / ز روز نکامی تو بنیاد خصم وا بر کن

وفاتی از غم او میزنان بسینه و سر / دلش فاتم او کشته بیست حوربن

## در مدح و منقبت حضرت مسلم بن عقیل علیه الرحمه

کیستی کو با چنین شمشیر زبان هم زبان هم / بغیر او بغیر وفا او هم چه لب بسته بستم شد

عقیل شاه ولایت شفیع هر دو سرا / بجا نصرت دین از هند شاه حسین / نبرد حضرت دین از اسلام زاده کرم

معین ضعیف علیه اکرام حسن و تبر / هشت ... / ...

ز جای خیز که تیغ عصیان او از نبی / وز ان بیش که در صف ... شمائلم / علا اعلا سلطان مشرق و مغرب

بچه چون بطال زینت بود در سنا غزا / که بیاری حق صلح ساقی کوثر / و سر ...

## در منقبت مسلم

فرو بربست گوش جان ز حرف این و آن چندان
که بر اسرار جانان از سر شان غیب ملهم شد

براه دوست طناز شوق جان شد نشد جاویدان
دمی غمخوار جانان گشت و مکر و فلغ و ز غم شد

بصد جد و جهد بگذشت از جان جادر جانان
بیکجا عارت چشم و چراغ اهل عالم شد

زهستی در گذشت از بسکه خرسند ما هستی
زخود بیگانه شد تا در حریم یار محرم شد

طلب کار از دل و جان گشت پیکان محبت را
که بر جان کرد از سینه او عین مرهم شد

نشان از دمت خاکساری باشد زانی
همه دانند این چون که بود از خاک آدم شد

نه نخل اندکی خرما تواند خورد تماری
که بر دارد وفاداری عمر بر پیغمبر متهم شد

نه هر کس بد نسازد سر بسر مال و منالش را
بعالم مینواند در سخاوت همچو حاتم شد

نه هر کس سر بجنباند نشان سروری دارد
که هر کو کو نتواند بصولت همچو ضیغم شد

نه هر کس پنجه افزاید تواند با اشتر سازد
چه احمد خانجی باید که او دارا و احکم شد

نه هر کس مینواند نایب شاهد بن کردد
که نتواند رشد خود بسک نرتوان هم شد

کسی شایسته ولا یو منا باشد این کرامت را
مکر مسلم که در عالم باین منصب مکرم شد

بحکم شاه دین بر کوفه فرمان چو معظم شد
بساط خرمی بر چید و ماتم فراهم شد

حرام اندر جهان کرد بد عیش و عشرت و شادی
چه او ساز سفر بنمود آغاز محرم شد

صف بوقدر و جاه او همین بس که همباران
پی تبلیغ فرمان حسین مسلم مسلم شد

بر پیش اهل دانش چو مسلم بود در رفعت
بمعراج شهادت از شهنشاه مسلم شد

بغیر جانثاری خود نبود از هم کنان یکسر
که در درجات شهادت هم از آن مقدم شد

وجود پاکش با همه جود از لئوام
جانثار زانش با لطف و علم هس[illegible]

با استقامت منعکس همه مکارم ما
که راسخ آمد [illegible]

بجاه و طلعت پادو و دوستان [illegible]
بروز محشر [illegible]



## عقیل رحمه الله

سر دین بو مکنا دتش افتخار اندر نسب کو را
حسین بن علی بن ابیطالب پسر عم شد

بجز با ابن عمش شاهد بن عقیل فدا او
مثال ذره خورشید یاد و پا و شبنم شد

مقام نهضت و هجرت و بر رفعت بتراز کرسی
اساس قصر قدرش در فراز عرش اعظم شد

همه از خرد باذره از قدر و مقدارش
دو عالم را بسنجید بودن از آن زیر کم شد

ندانم پایه جاه و جلالش را ولی دانم
بی تعظیم پیش رفعتش پشت فلک خم شد

وجود و بود او چنبر افلاک را مرکز
نوال جود او در قسمت ارزاق مقسم شد

اهریمن شیر که بی آنکه در رزم پلنگانش
بگاه صید شیر چرخ چون کلب معلم شد

قدر بو سنر هم پرواز شد با طایر تیرش
اجل با تیغ خونریزش بروز رزم همدم شد

هما با تیغ در دستش نبان آتش سوزان
هما نا نیزه در دستش بسان اژدرهم شد

سراسر کرو جهان را تشمیر و فتنه کذاشت یک تن
بمیدانی که پای عزم او در رزم محکم شد

مبادا فر خصم بو قتیغش فرق نتوانم
که حرف حرف بوق تیغ او با فرق مدغم شد

عدو کر در بکیدم جرعه نوش از ساغر تیغش
بکامش تا ابد و ز حشر شهد تلخ سم شد

بهر کس صرصر تیغش وزیدی میتوان گفتن
اگر از اهل جنت بود و اصل در جهنم شد

تن جسد قلتش طی کبش کوثر دلش دریا
بهر عضوش سراپا بهشتی را مجسم شد

کفش کافی دلش صافی همه خویشتن وافی
گواهش صفا کاین مقام حجر و زمزم شد

ولی با این همه جاه و جلال و قوت و قدرت
ذلیل کوفیان کوبی بقوم باو صد غم شد

چه سوی کوفه شد بگرفت عهد بیعت کوفی
ولیکن بیعتش بشکستن آن عهد با هم شد

کبیر که هست بالله فوق [illegible]
[illegible]

فنای حق و [illegible] ذو صف
[illegible]

جز با انصاف عدل [illegible]
[illegible]

دراول از وفا بستند عهد ان پاکان اما ... دراخر از جفا اغیار عهد قتل شد خاتم شد

وفا از اهل حجاهر کز نبود کاسم وفا از ما ... بعالم ناقص فکر چون منادی مرخم شد

زلبن جو حفا از بیوفایان فت بر مسلم ... دل زار وفائی در غمش پیمانه غم شد

## در مدح آل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و مصیبت ایشان فرماید

ال پیغمبر که ایشان نور حق را مظهراند ... باعث ایجاد عالم شافعان محشرند

هرچه باشد از طفیل هستی ایشان بود ... ماسوی الله را عرض مید که ایشان جوهرند

عروة الوثقای دین حبل المتین مؤمنین ... درج دین را گوهرند عرش حق را زیورند

امر و نهی ماضی و مستقبل و کون و مکان ... جملگی مشتق از ایشانند و ایشان مصدرند

گرچه عین حق نیند ایشان ولی غیر حق نند ... در حقیقت اصل منظورند اما ناظرند

حار فکری فیهم والله ما ادری بهم ... اینکه ایشان علت ایجاد ما با لاثرند

وصف قدر ذات ایشان وانباشد منتهی ... عارفان حیران درین جا عقلها کور و کرند

خیرگی دارم چرا بعضی از ایشان تشنه کام ... شد قتیل از کینه اما ساقیان کوثرند

ماسوی را دستگیر و در زمین نینوا ... در نظرها بینوا و دستگیر و مضطرند

زورق العبا شد غرق بحر بلا ... باوجود انکه نه فلک فلک را لنگرند

نوح در کشتی نشست و یافت از طوفان نجات ... لیکن این بحر خون ایشان بطوفان اندرند

شاه مظلوم یان خلیل و اکبر اسمعیل وار ... نیست فیها الخیر انهم را بعین ماجرند





درد و غم اشرار اشقیا هستی قیامت شد بلی ... قامت اکبر قیامت بود و عده دان منکرند

دو که امین هست امین پاکدامن ملت ... کاهل بیت مصطفی بیچاره و بی معجرند

کی روا بود اینکه اطفال اندر زمین کربلا ... از سر زینب که و شمر کین معجر برند

از عزیزان خدا چشم کنیزی داشتن ... بی تمیز انکه مغضوب خدای اکبرند

آتش کین در زمین کربلا افروختند ... با خبر از کفر خویش و بیخبر از کیفرند

کاه شد او بر در دروازه کاهی بر سنان ... راس انشاهی که شاهان جهانش چاکرند

خواهران بی برادر دختران بی پدر ... چون بنات النعش سرگردان بهر و انسرند

سر براه دوستان در بست کار سر ... عاشقان در اول گام از سر بگذرند

ای وفائی جای اشک از دیده خون دل ببار ... بر شهیدانی که هریک شافع صف محشرند

## ذکر مرثیه و مصیبت

باز از نوحه هم چون نی نوا سر میکند ... با حدیث نینوا از نی بی فغان میکند

مطرب محفل هم آواز صفیر خامه است ... گر نوا اهل فغان بر پا شور و بر سر میکند

گر گشته سوی عراق گرگشته سوی حجاز ... مطرب با هر زبان اهنگ دیگر میکند

گر با اهنگ حسینی در مقام راستی ... میسزاید نغمه کاشوب محشر میکند

محشر از یک محشر است این محشر افغان نی ... دم ساعت قیامت مکرر میکند

نشاه عشق حسین گو با نموم مضمر است ... کاینچنین مستی و خرابم باناله میکند

بند بند نی بسوز و بند بندم مبدم ... چون حکایت از لبان خشک اصغر میکند

مثنوی ذکر مرثیه

| | |
|---|---|
| در میان سور شادی صور ماتم شد بلند | پاره پاره قاسم از شمشیر و خنجر میکند |
| نو عروس زار و بر نام قیامت ز دست واژ | داغ دیده مادرش را نیزه مجمر میکند |
| ام لیلا این کمان زبخت خود هر گز نداشت | کاسمان او را جدا از وصل اکبر میکند |
| آب گوهر را مکید اکبر ز تاب تشنگی | چاره این تشنگی که آب کوثر می کند |
| لعل لبی اش که آب اندر بدخشان نداشت | از سموم تشنگی دار اپراز میکند |
| گشت یاقوت لبش ابی ز تاب تشنگی | فاش میگویم ولی این اکبر یاد و میکند |
| در لب آب روان وه چه روان شاهد من | تشنه سر میبد همد با تشنگی سر میکند |
| زینب غم دیده کی بوش خبر از بخت خویش | کز غم او برادر دیده مجمر کند |
| ایفلک ظلمیکه کردی بر عزیزان خدا | کافری یک این چنین ظلمی بکافر میکند |
| زین مصیبت گر بگرید فاش چشم مرتضی | سیل اشکش سر بسر روی زمین تر میکند |
| آه از انساعت که در روز جزا خیر النساء | شکوه از این ماجرا در پیش داور می کند |
| تا و فانی نوحه خوان از بهر شاه کربلا است | کی دگر تشویش و بیم از روز محشر میکند |

مثنوی ذکر مرثیه همضرابل

| | | |
|---|---|---|
| بازو بستانم زنجیر کو | من حسینی اللهم کفر کو | کیست انکو میکند تکفیر من |
| کو سپاه کی یار شد زنجیر من | شاه را کو بند انم حسد را | کافرم کردا نمش از حق جدا |
| من حسینم بی ستم زانکه او | هست اصنافش همه اصناف او | جلوه گر شد چون بمید از بلا |
| شاهد معنی حسین بینوا | پرده افکند از رخ خود زجلال | شرح فهر الله عیان کرد از جمال |



| | | |
|---|---|---|
| پرده افکن گشت از رخ بو داد | شد همیان ز تیر دار اشکار | دست حق اند بر زدانستین |
| جمله دید ندا از پا و زمین | بانک بر زد انشهنشاه عرب | شهره بر خواندند از اصل نسب |
| کفت بابای من حیدر است | جد بابا کم حضرت پیغمبر است | مظهر حق من و حق با منست |
| از وجود شمع انجم روشن است | سید لولاک فخر عالمین | گفت حسین من از حسین ام من از حسین |
| از وجود من جهان موجود شد | هستی از هستی من بود شد | جمله اشیا از وجود من پا بست |
| زانکه هر چیزی طفیل بود ما است | هر که از شرح چپ هست پاکتان | از وجودم شد هویدا اعیان |
| قوت بازو نبیان از من بود | شوکت پیغمبران از من بود | اینهمه شمشیر و تیر و تیغ |
| کو برای قتل من آماده ای | قوم بد خوا تیغ و خنجر زدند | کرد هم حصه شمار ابر زدند |
| هر چه گفت آن شاه تا بیر نکرد | حمله کرد و کرد با ایشان ستیز | تا ختم مرکب با سر حد وفا |
| خویش را فانی نمود اندر بقا | شاهد بن ابتر روی خدا | رخ بنا بید از جمیع ما سوی |
| روی خود را کرد سوی یار خود | چشم پوشید از تمام نیک و بد | بر زمین از صدر زین شد سر نکون |
| بالتر صد جا اغرق بحر خون | اما لطفا مشر کرا ایجابان ما | خونها ای نیست جان جان ما |
| پس بغلطید و آگه دید حق او را که فت | کر چه بر زد عقل از این معنی شکفت | ای داری نیست کار عقل این |
| کاعشقت این یار نازنین | حاصل شد او الحق بیاد | یا داز کار شر لبی کرد افتاد |
| عاشق و معشوق از هم کامیاب | کشت ظاهر معنی حسن المآب | گفت با الشهید دا این |
| خوشم از تو شد اسرار من | چونکه فانی گشت او در حسن یار | رفتنای او خدا شد آشکار |
| کرغمی شد او فنا جرمش | تا ابد ظاهر نبود جز نقش | بانقضی نبود زمن ناسد |

| | |
|---|---|
| کجا توانم زدم ز نه بر بیته شاهی | کرنازل مدحش ز خالق اکبر |
| به نیم لحظه زند چرخ اگر مکس کند رد | بذات واجب ممکن نما شود مجبر |
| اگر نبود مرا بیم دهشت تکفیر | خدا ش خوانم هلا و ناسوی کسبر |

## بهاریه در مرثیه

نائی من است من هستم چه نی
پر از عشق نو بر تو بود
نا وفائی محرم ان پر بها است
غم اسلام افزونتر ز بهار است
که باشد نو ز عاشورا نوروز
بلی گر اتفاق افتد بحرهون
بود باد بهار او را چه سران
ز غم کی خواطر باشد مشوش
غراهو ابلبلان در طرف گلزار
بجان بلبل آتش در که فتنه
ز داغ قتل مظلوم غریبی
حکایت میکند سرو سهی
ز داغ اکبر شیرین شمایل
هوله در چمن بید است شیدا
هزار ناله [illegible] بر خوار است
نرگس بین که هم چو چشم [illegible]
ز داغ عون جعفر لاله غمگینم

لیکن بچشم حقیقت بین کجا است

ور بهار در مرثیه
بهار امیر صغر [illegible]

کر تو محرم نو بهار است
چه عاشورا و نوروز تند باهم
نسیمش شعله و ساید امن
بر حنی کو فواق گل عذاب است
نوای نی زند بر جانش آتش
ز داغ گل خان بنوائی
کر کوی [illegible] خاکستر که فتنه
نو کوی [illegible] زین
ز سرو قامت عباس اکبر
چه بینم جانب [illegible] و سنبل
ز هجر قاسم ناکام ناشاد
[illegible] سکینه است
بجسم [illegible] باز از صبح تا شب
دو رخش که عمر باشد همیشه

تا بر بیند انها ولی پر بها است
دانا ان کو محرم انکو بود
پرده جانش صفا اند صفا است
مصیبت بیشتر باشد جگر سوز
مهیا تر بود اسباب ماتم
کسی اگر شراری هست در جهان
نمک پاشش نسیم نو بهار است
بهار اما خود باشد عزا دار
کند بلبل بهر برگی نوائی
بهر شاخی نوا خوان عندلیبی
خط سبز جوانان حسین است
هزاران داغ دارد لاله بر دل
بیاد آید مرا از زلف کاکل
شقایق که نسبانی نزار است
رخش [illegible] سیلیهای کینه است
ز کل جعفر چو اچون میبینم
حبیب است او که در بیر سید

## وهنگام تیر هدف حلق اصغر

بیاد تشنه کامان بر بهار است
نو کو قتلگاه کشتگان است
جوانان حسین با جسم صد چاک
نموده [illegible] کاشن [illegible] هامون
بکل خونش او دنبال [illegible] زرد
نموده [illegible] لاله
دو فلقی [illegible] نو بهار است
بود داغ حسین کاکشته الغم

ترشح کند از هر کناری
بنفشه ز کنار جوی باران
چه بود گل فتاده بر سر خاک
همه جام حد کشته سرشار
و ز جام لعل ساقی تا ابد مست
که فتنه شاهد حق داد آغوش

هنگام تیر هدف علی اصغر
در [illegible] حلق

ز ابر صحن چمن پر ارغوان است
شهیدان [illegible] بن عذاران
همه گل پیرهن آغشته در خون
شده از ماسوی [illegible]
ز خون مینای [illegible]
نموده هر دو عالم را فراموش
بها کاشن [illegible] داد است
همی غم که مبادا از ما غم

مرا از کمان گذشت تیر در بن اصغرش
تیر از گلوی اصغر و بازوی شاه دین
زانهم گذشت بر جگر مصطفی شهید

اصغر ز با ز انکه گذشت آب از سرش
بگذشت و جا نبود بجز جان حیدرش
تا خود دیگر کجا بود انجای دیگرش

چه افتاده ای ز [illegible] الحضر بو نقش علی اکبر نخل نو رسیده من

سرو و سینه لیلی [illegible] من
بیا خیز بیاد [illegible]
کرامتر باید [illegible] یاری
بیا خیز [illegible] حسینم
در اخرا ده [illegible] هر کل بر

مگر [illegible] خاموش
نماید شمن [illegible] و بازو را
کاهو که تو [illegible] منقذ کافر
بیا بخیمه که [illegible]
پس از تو شاد عالم بغم عالم باد

چه [illegible] تو
[illegible]
[illegible] است
[illegible]
در [illegible] باد

## مخمس در مصیبت

بدادم زر و گرفتم بعوض جان
بعالم زندگی از سر گرفتم
سراسر گلبدام گو بدیر نو
ز غم ازاد کردم جان مرهم

چه جا جان جهانم هر چه دوران
همین دولت بس اندر نشا ثانیم
فکنده در سر سودائیم شور
عبادیمها چند بسال الاخر

اگر زر دادم اما سر گرفتم
که من سود اگر راس حسینم
مسیحا را نمودم شاد خرم
ثمر بخشد شد امروز ظاهر

## مخمس در مصیبت هم مضمون مابعد

شدید بن گفت بتن زخم مرا مرهم از او است
غم ار هست مرا شادم از ان کانغم از او است

شکر او را که مرا عهد وفا محکم از او است
بجهان خرم از انم که جهان خرم از او است

عاشقم بر همه عالم که عالم از او است

بسی از مرگ عزیزان شده کارم مشکل
شور و عشقی که مرا بسر شوقلیست بدل

دل بجز کشته شدن نیست بجز یابل
نهر فلک راست مسلم نه ملک را حاصل

انچه در سر سویدای بنی ادم از او است

شوق جان باختنم شاهد خوش میثاقی است
نام او نام حسین است و بتن جان باقی است

بکندم از سر سر کین روش مشتاقی است
بجلاو نبخورم زهر که شاهد ساقی است

باوراد بکشم درد که درمان هم از او است

گفت اگر بر سر من تیر چه باران بارد
باده از مصطبه عشق مرا نوش دارد

یا فلک داغ عزیزان بدلم بگذارد
غم شادی بر عاشق چه تفاوت دارد

ساقیا باده بده شادی ان کانغم از او است

## و مرثیه بند اول

تیر عدوان بکمانها همه در زه باشد
نظر دوست چه بر من متوجه باشد

زخم پیکان بتنم از که و از مهر باشد
زخم خونینم اگر به نشود بهتر باشد

خنک ان زخم که هر لحظه مرا مرهم از او است

هر که مستانه نهد پای بمیخانه عمر
ابو فائی چه بریزد پیمانه عمر

لاجرم پر کندش ساقی پیمانه عمر
سعد با چون بکند سیل فنا خانه عمر

دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از او است

## در مرثیه و مصیبت هم مضمون اول
## ایضا مرثیه و مصیبت ما و بند بند اول

از روزگار داد و فغان از حساب او
در کام اشقیا بچکاند جز انگبین
ای روزگار با تو چه بد کرد بوتراب
عباس و قاسم و علی اکبر حبیب و عون
عباس تشنه کام برون اری از فرات
تا سوی تشنگان برد ابی و از قضا
دادی بباد گلشن زهرا و تا بحشر
زینب که افتاب از او بود در حجاب
شد بی نقاب چهره ان زینبی که بود

فریاد از تطاول و از انقلاب او
در جام اتقیا همه زهر مذاب او
کافکنده بخون همه شیران غاب او
غلطان بخاک بخون همه از شیخ و شاب او
شو کرم که همه سعی و شتاب او
تیر و قد بخاک نهر و پر داب او
کردی روان ز چشم عزیزان گلاب او
شد بی حجاب و پرده چرا افتاب او
شرم و حیا دور شنه ز بند نقاب او

زان صبح شوم آه که در مجلس یزید | بر خاص و عام تافت بشام آفتاب او
بزم یزید و جام شراب و سر حسین | باید ز پاره دل زینب کباب او
مطرب نواخت در آن بزم و بروزکار | موی سکینه ساخته تار رباب او
صغری که در اضطراب کنیزی مرتضی | در اضطراب شد بنجف اضطراب او
پرسد نبی ز امت اگر شرح ماجرا | یارب چه میدهند بفردا جواب او
ای آل بوتراب فائق ز شعر خویش | باشد بخاندان شما انتساب او
حاشا که یکسر بستم با این خاندان بود | ایزد برو ز حشر نماید عذاب او

سلطان عشق چه [illegible] از یاد رفت

## بند دوم در شهادت علی اکبر سلام الله علیه

[illegible] عرش نها [illegible] علی اکبر افتاد

دیدار را اگر رخ جانان بستر بتو عشق | دیگر از آن گذشت و ز جان برتر افتاد
بالا گرفت قیمت دیدار حسن یار | چون کار با جوان پری پیکر او فتاد
جان جهان و روح روان آنکه از نخست | در هر صفت شبیه پیغمبر او فتاد
از پای تا بسر همه جان بود و جسم او | جانا چه گوهری که زبان قاصر او فتاد
شور شهادتش بسر افتاد و پس نگفت | بنهاد سر بپای پدر با سر او فتاد
گفتا ای پدر توانم غریب دهید | از بی پناهیت بدلم آذر افتاد
قربانی منای وفا هم تو ای پدر | از تشنگی که کرد چنین لاغر او فتاد
اما بغیر من که نبرد ای پدر ببین | این شیر بچه را اگر سکو از در او فتاد

کفنی ز اشک برادر و خال [illegible] بیابان کربلا دیده
ای [illegible] حسین کشته عدو [illegible]
بر زمین [illegible] با خون [illegible] کردید
[illegible]
[illegible]





رخصت گرفت و رفت سوی دشت و میفکند | نوعی که شور حشر در آن لشکر او فتاد
در عرصه نبرد ز شمشیر او نهیب | تنهای بی سر و سر بی مغفر او فتاد
شد عرصه گاه جنگ بر اسب عقاب تنگ | از لب بروی هم بزمین پیکر او فتاد
برگشت سوی باب و ولی با دلی کباب | از تاب تشنگی بشکایت در او فتاد
گفتا ز سوز تشنگی و ثقل آهنم | این تن بسان کوره آهنگر او فتاد
یکقطره آب کاش میسر شدی مرا | کز التهاب بر جگرم اخگر او فتاد
انگشتری ز گوهر شه اندر دهان نهاد | زین غصه عقدها بدل گوهر او فتاد
عطشان مکید آب ز گوهر که آتشی | از حلق او بحلقه انگشتر او فتاد
پس از پی وداع حرم سوی خیمه رفت | آنگه بخیمه شورش چون محشر او فتاد
بهر وداع حلقه زنان دور او زنان | گفتی ز هاله دور قمر چنبر او فتاد
بر حال آن ذبیح چه لیلا نظاره کرد | در اضطراب و واهمه چون هاجر او فتاد
گفتا جوان نورسم ایا چه واقع است | شور شهادتت مگر اندر سر او فتاد
ای کوکب امید من ای اختر مراد | گویا که در وبال مرا اختر او فتاد
از من جدا مشو تو که هرگز بروزگار | فرزند بی چو تو نه چه من مادر او فتاد
مادر فراق جسم ز جان گرچه مشکلست | اما فراق روی تو مشکلتر او فتاد
یکسو غم جوانم و یکسو فراق جان | کی مادری چه من بجهان مضطر او فتاد
اندر خیال خال لبت ای پسر دیگر | دل هم چه عود سینه مرا مجمر او فتاد

[illegible]
[illegible]
[illegible]

کشتش نظر نماو ببین زادهٔ بتول
بعد از حسین بکر بچه کار اید تبیر
فرزند نیست قابل قربان حسین
رحمت بشیر پاک تو باد اکه این چنین
مادر مدار غصه ابسم کر اب من
اما خیال تشنکی عمه و توام
مادر بموی من منما مو بر کو تو را
فرزند تو فدائی فرزندان نیست
داغیست بر دل تو وفائی که اتشی
داغم بدل فزون بود از چارده ولی
یارب دلی ز داغ وفائی خبر مباد

در جنک خصم بیکس و بی یاور اوفتاد
بکذارد و بکذار چه بیمادر اوفتاد
بهر تو نزد خود چو از این بهتر اوفتاد
تا شیر خود و بر از شکر اوفتاد
یکساعت دیکر بدم خنجر اوفتاد
در سینه اتشی است که تا محشر اوفتاد
روزی نظر بمشک تر و عنبر اوفتاد
کواز همه زنان بجهان اطهر اوفتاد
زین شعر تو بمجلس و بر منبر اوفتاد
این داغ اخر از همه افزون تر اوفتاد
یعنی کسی بماتم و داغ پسر مباد

## بند سیم در شهادت طفل شیرخوار علی اصغر

دکر چه نوبت ان کودک صغیر امد
بجان نثاری بابا ز کاهوارهٔ ناز
کر کر بجثه صغیرم ولی برتبه کبیر
اکر بکار نیاید نیامد این پسر وی

ز چرخ پیر خروش ملک بزیر امد
نخورده شیر تو کفتی چه بچه شیر امد
کبیر داند هند اب چون صغیر امد
درست امد امروز اکو چه دیر امد

راس سلطان جهان کشته شد از تو
نعش زن شیر سواری حسان نشد از تو
قامت شاه شکسته تا شد از تو
خادم پیر حرم کشته شد از تو
عالم زخم جفا زور طغیان کشته





تا لحد چه کو هری ابر بهائی نیست
که رفت مادر و او ودش او بنزد پدر
ز تشنکی نه بتن جان نه شیر در پستان
نکر عقیق لبش کر کبود اسست سیاه
کرفت بر سر دستش چه کو هری غلطان
سوار پشت پدر در مباش میدان
کشید نالهٔ حسین که سپاه کوفه و شام
بود نبیره و فرزند پادشاه رسل
اکر بنزد شما قدر او حقیر امد
بغیر قطره لبی نخواهد او ز شما
نمیکنید بطفلان اشک من رحمی
برای کودک بی شیر اب میطلبید
بجای شیر طلب کرد اب ان مظلوم
رسید اب نه پیکان بحلق تشنه او
پی تسلی بابا تبسمی بنمود
بکو بمادر زارم اکر کودک تو
دیکر بکو بوفائی بماتم فرزند

بی نثار تو این در و بسی حقیر امد
که این پسر دکر از جان خویش سیر امد
مرا دل از غم این طفل در نفیر امد
مکر که لعل بدخشان برنک شیر امد
بسوی معرکه ناچار و ناکزیر امد
برای کشته شدن او بسی دلیر امد
خود این پسر زموالی است کو بشیر امد
که او بشیر و نذیر است و بی نظیر امد
ولی بنزد خدا قدر او کبیر امد
حقیر نیست ولی خواهش حقیر امد
کنید رحم باین طفل کو صغیر امد
که بر حرمله ملحد شریر امد
بجای اب شرار از خدنک تیر امد
چه مرغ بسمل در خون وی صغیر امد
که سوز تیر بحلقم چه دل پذیر امد
ز شیر سیر نشد خود ز تیر سیر امد
صبور باش که عمر جهان قصیر امد

عمر کل ارد دل پرورد [illegible]
سینه بند سر همه [illegible]
کرم حوصله کو [illegible]
ایفال خون [illegible]
انجفا [illegible]

## بند چهارم در شهادت حضرت

| | |
|---|---|
| حسین که سبط رسولست و نور چشم بتول | ببین چه بر سرش از دست چرخ پیر آمد |
| دلی که در غم فرزند بوتراب بود | بروز حشر دگر فارغ از عذاب آمد |

## بند دهم در شهادت چهار حضرت عباس و عون و جعفر و عثمان سلام الله علیهم

| | |
|---|---|
| شیران روزگار و امیران روزگار | عباس و عون و جعفر و عثمان نامدار |
| در باغ بوتراب خزان چون سپاه شد | بر سرو هر سه چار سموم اجل بچار |
| عباس خوانده هر سه برادر بنزد خویش | در بر کشید سرو یکی بود شد چهار |
| گفتا کنون که کار بود تنگ بر حسین | تنگست تنگ زندگی ما بروزگار |
| خوابیده جمله سبز خطان لاله گون کفن | چون سرو ایستاده حسین بی معین و یار |
| باید دو یا هر سه به پیش دو چشم من | کردید کشته تا شود قلب من فگار |
| داغ شما چه بر جگرم کارگر شود | از قهر بر کشم مگر از قوم دون دمار |
| یکیک روانه کرد سوی حرب هر سه را | از داغ مرگشان بدل خویش زد شرار |
| پس خود روانه گشت سوی شاه بی پناه | زد بوسه بر زمین و علم کرد با سوار |
| یعنی علم برای سپاه است و این سپه | یکسر بخون فتاده علم را کند چه کار |
| رخصت گرفت زانکه نبد یار دستمند | شد بر سمند تاخت بمیدان کارزار |
| تا که شنید از عقب آواز العطش | ان العطش کشید عنانش زگیرودار |
| برگشت سوی خیمه و مشکی گرفت و رفت | سوی فرات با جگری تشنه و فگار |

## عباس و برادرانش

| | |
|---|---|
| پر کرد مشک و پس کفی از آب برگرفت | میخواست تا کند نوش از آن آب خوشگوار |
| آمد بیادش از جگر تشنه حسین | چون اشک خویش ریخت ز کف آب و شد سوار |
| بر خود خطاب کرد که ای نفس اندکی | آهسته تر که ماند حسین تشنه در قفار |
| عباس بی وفا تو نبودی کنون چه شد | نوشی تو آب و ماند حسینت در انتظار |
| رسم وفا بجا تو نیاری بسی بجاست | خوانند بیوفات اگر ز اهل روزگار |
| رفتت مگر زیاد حقوق برادری | عباس رسم مهر و وفا را نگاه دار |
| شد با روان تشنه ز آب روان روان | دل پر ز جوش و مشک بدوش از پی گوار |
| چون دید آنکه بیرون آمد از فرات | پس عزم شه نمود که او بود شاهوار |
| دیدند خیل دون خیانش که میرود | مانند ابر رحمت و آبش بود بسیار |
| پس همچو سیل خیل روانشد ز هر طرف | طوفان تیر و سنگ بعباس شد ز هر کنار |
| کردند حمله جمله بران شبل مرتضی | آن شیر در میانه گرگان بیشمار |
| یکتن کسی نبد و چندین هزار تیر | الکل کسی نبد و چندین هزار خار |
| سرگرم آب بردن و از خویش بیخبر | کابن طفیل زد به یمینش وی از یسار |
| پس مشک را ز دست چپ و سینه کشید | وز سوز سینه زد بدل اهل سنان شرار |
| میداشت پاس آب و هم او تاخت که کمین | دست چپش فکند لعینی ستم شعار |
| پس مشک را گرفت بدندان که این گره | نگشود دست تا که بدندان کشید کار |
| هی بر سمند زد که ای خجسته پی | کارم ز دست رفت [illegible] |

## بند چهارم در شهادت

| | |
|---|---|
| ای ساربان اگر برسانی بتشنگان | بود فرق و براق تو داد سید افتخار |
| از بهر تشنگان اگر این ابر آبی | سبقت بری ز دلدل در عرصهٔ شمار |
| ساخت تیر کینه که نا داده از قضا | بر فلک رها شد و بر مشک شد دچار |
| زان تیر کین چه رفت و بریخت بر زمین | شد روزگار در چشم چو شام تار |
| مانند مثل اشک ملک هم بخاک ریخت | وز خاک شد بچهرهٔ افلاکیان غبار |
| چون آب ریخت خاک بسر ریخت بوتراب | در باغ خلد فاطمه زد لطمه بر عذار |
| پس خود برای کشته شدن ایستاد و گفت | هر دم هزار مرتبه بهتر که شرمسار |
| آنگه عمود و نیزه و شمشیر و تیر و سنگ | شامی بر او زدی ز یمین و ز یسار |
| پس سرنگون ز خانهٔ زین گشت بر زمین | فریاد یا اخا ز جگر بر کشید زار |
| فریاد یا اخا چه بگوش حسین رسید | گفتی مگر که شهر روان شد پی شکار |
| آمد چه دید دید که بی دست پیکری | افتاده پاره پاره در اندشت فتنه بار |
| آهی ز دل کشید و بگفت ای برادرم | عباس ایکه از پدرم مانده یادگار |
| امروز روز یاری و روز برادریست | از جای خیز دست بهم دستیم برار |
| شاید کنیم دفع طغات لئام را | از عترت رسول که هستند بی تبار |
| برگشت عنان خامه و فای که اهلبیت | در خیمه‌ها نشسته پریشان و بیقرار |
| باید حسین بود به بتلای اهل بیت | دیگر کند شمر کار ز سقای اهل بیت |

## بند پنجم



## عباس و برادران مادری آنحضرت

| | |
|---|---|
| اینخاک کربلا تو بر از مشک و عنبری | از هر چه گویمت تو از آن بیش برتری |
| اینخاک پاک گر نه خطا بود گفتمی | اکسیر اعظمی و تو و گوگرد احمری |
| اینخاک چیستی تو ندانم که عرش هم | با نیم ذره‌ات ننماید برابری |
| هر سبحه که از تو ببافند در بها | صد بار برتر آمده از مهر و مشتری |
| اینخاک پاک در تو شفا را نهاده حق | داری شرف تو بر دم عیسی ز برتری |
| هر سجده که بر تو نمایند در نماز | آن سجده بگذرد ز ثریا و از ثری |
| زانگوهری که در تو نهانست این زمین | خاکت شکست رونق بازار گوهری |
| خوابیده در تو سبزه خطان جمله مشکبو | کاینان عبیر بوی و این گونه عنبری |
| جانهای پاک در تو ز هفتاد تن فزون | در دشت هر کدام فرو ناز پیکری |
| افتاده در تو سرو قدان لاله گون کفن | هر یک بچهره ماه و بقامت صنوبری |
| هر چند سر بسر ندولی در دیار عشق | بر جمله سروران همه دارند سروری |
| خود آدمست در تو نهان گر چه داد او | مسجود بر ملایک منظور داوری |
| یا آنکه هست نوح ولی نوح کی چنین | در خون نموده کشتی عشقش شناوری |
| نی نی خلیل باشد و اکبر ذبیح او | لبیک لب نموده در این خاک هاجری |
| یا موسی است و کشته بر نور طور او | هفتاد تن سبطش از پی بیا وری |
| یا عیسی است نیزه خولیت دار او | خود شد نهان ز کید یهودان سامری |
| یحیی بود مگر که سر از پیکرش جدا | اما جدا نگشته ز یحیی بجز سری |

## بند ششم

بیچی چه انکشت زهم بند بند او
واشوفته ببیره کشور بکشوری

بیچی عیال او باسیری نوقه است
بیچی از او نوفته اکبر نه اصغری

این خود محمد است بقین در نوای تو
کاینان شده است زائر تو هر پیمبری

گرچه داست در تو نهان از نوای کیست
و زینب چیست ناله و فریاد حیدری

پس شد که فاطمه را نور عین بود
دیگر تو را این است فی الحسین بود

## بند ششم

ای کربلا منزل جانان من استی
یعنی تو مقام شه گل پیرهن استی

خود گلشن طربی و باغ دل زهرا
کاینسان چمن اندر چمن از یاسمن استی

زان پیکر زیبا که بخاک تو عجب است
تا چشم کند پر از نسترن استی

این نکهت سیب است تو از آن سیب بهشتی
یا بسکه نهان در تو ز سیب ذقن استی

صد طعنه زند خاک تو بر عنبر یاقوت
پر خون لبی اندر تو ز درج دهن استی

گلها چمن با نشنید بهم غم اندوز
چون نیست که خود گلشن و بیت الحزن استی

اکبر بهی و بلا این چه جلال کبریا مت
با نام حسین در همه جا مقترن استی

پس طرهٔ مشکین بنوا از اکبر و اصغر
پس جعد معنبر بنوا از مرد و زن استی

از زلف خم اندر خم و دلها شکسته
کاندر تو نهانست شکن اندر شکن استی

از نافه پر خون غزالان مجازی
خود غیرت تاتار و خطا و ختن استی

خون جگر و پاره دل پس بنوا لود
خاک و گل نو رشک عقیق یمن استی

## بند هفتم

هفتاد و دو تن در تو همه سیم تن استی
بر هر یک از ایشان نکرم بیکفن استی

هر جگر تشنه لبان تا بقیامت
هر صبح نسیم سحری بادزن استی

شور دیگر است باز بسر هست فنائی
این باده که خوردی مگر از قعر دن استی

گر شور حسین بر سر تو نیست پس از چیست
این شهد که امروز تو را در سخن استی

## بند هفتم

در کربلا چه محشر کبرا شد آشکار
کشتند دوزخی و بهشتی بهم دچار

بودند خیل دوزخی از روز شاد کام
اما بهشتیان همه لب تشنه و فکار

اهل بهشت را جگر از قحط آب آب
در کام اهل دوزخ نار آب خوشگوار

انسا قیان کوثر و انشافعان حشر
کشتند تشنه طعمه شمشیر آبدار

آتش بخیمگاه زدند این روا بود
کز دوزخی بکاخ بهشتی فتد شرار

پس دختران فاطمه یکسر برهنه سر
هر یک چه آفتاب و بیجمازه سوار

بودند بی حفاظ و بی حفظ ابرو
گیسوی تا بدار و هشته بر عذار

هر یک سوار ناقهٔ عریان که ناگهان
بر کشتگان بیکفن افتادشان گذار

هر پیکری چه کوکب رخشنده در فلک
با چون فلک ز زخم فراوان ستاره بار

زینب چه دید پیکر صد پاره حسین
غلطان بخاک مادر بیدفن و بیمزار

بر رخ نمود ناخن بی صبری آشنا
کرد از هلال چهره خورشید را نگار

از سوز دل بان تن بیسر خطاب کرد
نو عمکه ز نجم من هفت آسمان شرار

## بند هشتم

کفتا توئی برادر زینب توئی حسین ||| اما توئی که از تو مرا بود اعتبار
دیدی تو اعتبارم و بو خبر و هم ببین ||| بی اعتبارم که جها کرده روزکار
ان اعتبار رفت و بهر بی اعتبارم ||| دارند کوفیان جفا پیشه افتخار
پس روی خویش سوی نجف کرد بار کفت ||| کای باب تاجدار من ای شیر کردکار
اخر نه ما مکر همه دختر توایم ||| در چنک خصم هیچه اسیران زنکبار
اخر مکر نه این تن بی سر حسین تست ||| کافتاده پاره پاره در این دشت فتنه بار
یکدم بزن بقائمه ذو الفقار دست ||| بر کش بی تلافی از این قوم دون مدار
چندان که بیست بدنه انجم مجال او ||| تا شد نه اطلس فلک از اشک پر دار
دو نظم و نثر مرثیه اف کرهد کند ||| مزدت همین بس است و فلک بروز کار

## بند هشتم

بیا بیا ز اشک این ما معامله کن ||| بمانم شهر دین پای دل برآمله کن
بروز حشر که کرده داد هند جزا ||| اگر بهشت ندادند تا ز حسین کله کن
مکو بهشت کجا ما کجا و شاه کجا ||| برو ز اشک روان یکدو روز حوصله کن
ولی نه شرط محبت بود که بی حسین ||| مکو بهشت بهشت اشک خود بباد له کن
برو ز اشک و مخواه از حسین بغیر حسین ||| ز هر چه دل بجسمه بنه خویش یله کن
اکر نه بهر شر خود قطعه قطره ئی نیست ||| نظر بخنجر شمر و بریده حوصله کن
زیاد می نه و چون حسین بزینب کفت ||| ز موی خویش تو در پای صبر سلسله کن

## بند نهم

شوی چه مرحله پیما بسوی کوفه و شام ||| سر برهنه چه خورشید قطع مرحله کن
رو دیده قافله بیکسان ز کوفه بشام ||| تو خویش قافله سالار اهل قافله کن
بلا ببین و ولا را ببین که حضرت دوست ||| نجو نبهاست تو خود دیده باز بر صله کن
کنون که کعبه مقصود کربلا شده ایم ||| صفای حق بنکر با نشاط هروله کن
بکوش جان حسین تا کهان شنید پیام ||| که رو و دز بلقا کوش ترک مشغله کن
کذشت وقت زوال و رسید وقت بقا ||| تو جان خویش بجانان خود معامله کن
که ما ازان تو هستیم خونبهای توئیم ||| تو هر چه خواهی در کار ما مداخله کن
وفائی انچه نوشتی تو در صحیفه عمر ||| بغیر صفحه عشقش تمام باطله کن

## بند نهم

هر قطره اشک که ز غم ان تاجدار نیست ||| در پیش چشم اهل نظر اب دار نیست
الوده کو بخون جکر نیست در اشک ||| هر چند پر بهاست ولی شاه وار نیست
پیوسته داغدار و جکر خون چه لاله باد ||| ان دل که ز اتش غم او داغدار نیست
چشمی که کوبراش نبود در غم حسین ||| خندان هزار حیف بروز شمار نیست
هرکز مباد خرم و خندان کسی که او ||| غمکین و زار در غم ان غمکسار نیست
او سر نهد بتیغ جفا از برای ما ||| ما را سری بزانوی غم استوار نیست
او جان نثار دوست نماید براه ما ||| ما را دو دانه اشک براهش نثار نیست
از ماه تا بماهی و از عرش تا بفرش ||| کو دیده که از غم او اشکبار نیست

## بند ... یازدهم

زین ماتم است مردم چشمم سیاه پوش — او را بعیش اهل جهان هیچ کار نیست
پیوسته اشک سرخ من اندر کنار باد — چون در نظم دلکش من آب دار باد

## بند دهم

دست قضا چه خون بیخت بر زمین — اندم فلک ز روی بدی کشته کین
ذرات کاینات قرین فنا شدند — چون نشد قران رخش بر سنان کین
نزدیک شد بهم خورد اوضاع روزگار — کرد دعا بر اهل جهان روز واپسین
اسیمه سر شدند بر افلاک ماه و مهر — چون کشت سرنگون بزمین افتاب زین
یکسر فنای کون و مکان میشد از زمان — باقی نبودی ار بزمین افتاب زین
میشد گسسته رشته عالم بیکدگر — زاو گر نبود رشته حبل المتین مبین
در حیرتم که میر قضا چون دهد رضا — بر خسروی چنان برود ظلمی اینچنین
کاهریمنان کوفه و کافر دلان شام — دست خدا ببند ز کین از پی نگین
زین ماجرا ز جان پیمبر شکیب شد — در خون خضاب پنجه کف الخضیب شد

## بند یازدهم

در ماتم شهی که سرش از جفا برند — وخت عزا روا است سر تا بپا برند
هر کو شنیده اید که بجرم بی گناه — همچون حسین کسی که سرش از قفا برند
هر کز برای بند ازاری شنیده اید — از بند دست دست شهی از دو جا برند
هر کز شنیده اید که اعضا گسسته را — از هم جدا نموده و هر یک جدا برند



## بند دوازدهم

هرگز شنیده اید که در شادی کسی — از بهر نو عروس لباس عزا برند
با خود بجای رخت عروسی شنیده اید — اول کفن بقامت نو کدخدا برند
سقا شنیده اید که لب تشنه جان دهد — با بهر آب بازوی او از جفا برند
جمعی خدا پرست نبی کو شنیده اید — بیگانه وار سر ز تن آشنا برند
باشد روا و فاتحه گو حبل حور عین — گیسوی خویش یکسر از این ماجرا برند

## بند دوازدهم

عشق آن بود که از تو توئی را بدر کند — ویرانه وجود تو زیر و زبر کند
عشق آن بود که هر که بدانکشت سر بلند — بر نیزه سر نماید و با نیزه سر کند
عشق آن بود که تشنه دیدار یار را — خنجر ز آب خنجر فولاد تر کند
عاشق کسی بود که بدو ران عاشقی — بر خود حدیث عیش جهان مختصر کند
هر کس که در زمانه شود دردمند عشق — از راحت زمانه یکلی حذر کند
در باغ جان هر آنکه نشاند نهال غم — نبود غمش که خشک شود یا ثمر کند
عاشق بجز حسین علی کیست در جهان — کز بهر دوست از همه عالم گذر کند
کو چون حسین کسی که شود عاشقی — نه شادمان و نه خوف از ضرر کند
کو چون حسین کسی که بمیدان امتحان — جانان هر آنچه کو بدش او بیشتر کند
او خواهدش که تن بخدنک بلا دهد — او جان و تن به تیر و بلایش سپر کند
از خود گذشته اکبر از جان عزیزتر — در راه دوست داده و ترک پسر کند

[Margin notes, partly legible:] ... تلمیح ... — ... حسین ... — نه ... از ... تنها ...

## بند سیزدهم

ای من غلام همت والای انتهی … کز ممکنات یکسره قطع نظر کنند
هم خواهران دختر کان زاد هشد اسیر … هم کودکان خورد نشان قدر کنند
از بینوا ایکوفو از که فرنا بشام … داس بریده با حرم خود سفر کنند
بربو بود ز عرش علا تا خاک کربلا … نازم بعشق او که بجا تا این اثر کنند
بهتر بود ز آب بقا خاک در کهش … خضر نبی کجاست که خاکی بسر کنند
کفنی که چهره سرخ وفائی کنند عشق … اری کنند ولیک بخون جگر کنند

## بند سیزدهم

بر زخمهای پیکرت از اشک مرهمست … پس کرمه تا بحشر بو از خمها کیست
زان ناوکی که بر دلت امد نشست کین … خون دل از دو دیده روانم بماتم است
زان تیغ کین بفرق تو تا حشر خاک غم … بر فرق ما نه که بر فرق عالم است
از پیچ و تاب تشنگیت بر لب فرات … چشم جهانیان همه چون دجله و یم است
تنها همین فرات از خجالت آب … از روی تو ز وی ز مین فت غرم است
ای تشنه کز اثر اشک ماتمت … ما روز حشر گلشن دین سبز و خرم است
پیش مصیبت تو مصیبات دیگران … بر ممکنات جمله چه دریا و شبنم است
از بس مصیبت تو عظیم اوفتاده است … نام تو و شکسته دلی هر دو با هم است
بر فرق و حلق اکبر و اصغر چه بنگرم … هر یک مصیبتش بدل از هر یک اعظم است
از جور چرخ قامت شهر انکشت خم … چون چرخ اگر خمیده ز بار غمت خم است



## بند چهاردهم

ز بنغم بچرخ چارم در هشت باغ خلد … گریان و زار مریم و عیسی بن مریم است
هر دل که در غم تو بود خرم است و شاد … خرم دلی مباد که فارغ از این غم است
شادی بما همین نه محرم حرام کرد … هر مه بیاد روی تو بر ما محرم است
گو بیند در بهشت بر این جای گر نیست … گر نیست گر پیر تو مرا جای ماتم است
هر جا که ماتمت بود انجا بهشت ما است … جائیکه نیست ماتمت انجا جهنم است
عهدیکه با تو بسته وفائی بعهد پیش … صد شکر کز وفای تو ان عهد محکم است
بر وعده امید تو باشد امیدوار … کانی ز لطف بر مراد و فلج ضا

## بند چهاردهم

چون کاروان عشق بدشت بلا گذشت … افکند بار عشق در انجا ز جا گذشت
با عشق دیدات و هوائش چه ساز کار … منزل نمود و از سراب و هوا گذشت
سالار کاروان همه کالای عشق را … بنهاد در میانه ز هر مدعا گذشت
چون در زمین پر خطر نینوا رسید … با صد هزار شور و نوا ز نوا گذشت
از جان و دل گذشت عطای خویشتن … از سر جدا گذشته و از تن جدا گذشت
روزیکه از مدینه برون مینهاد پای … یکسر ز سر گذشته و یکجا ز جان گذشت
هر چند در بهای ثمن میفزود حسن … عشق انقدر فزود که تا از بها گذشت
شکر انه داد اکبر و اصغر براه دوست … در کوی عشق پا ز چه از وی بدا گذشت
هر چیز را بعالم امکان نهایتی است … جز عشق او بدوست که از منتها گذشت

## بند یازدهم

معراجش از دنی فتدلی کذشت ولیک نامد مراد بکرمرا بر زبان تا کجا کذشت
معشوق جلوه کرد بائین عاشقی خود عشق باخت واز ما سوا کذشت
از سر کذشت او نتوان کفت یا شنید کامد چه بر سر وی بروی جفا کذشت
سرخوش کذشت از سر عالم براه دوست از هر چه در کذشت بعین رضا کذشت
از عشق هم کذشت که عشقت هم حجاب پس روی خویش دید چه خورشید بی نقاب

## بند یازدهم

انکشته که نیست جزائی برای او غیر از خدای او که بود خونبهای او
انکشته که حیدر و زهرا و مصطفی دارند صبح و شام بجنت عزای او
انکشته که شمه از شرح ماتمش خواند از برای موسی عمران خدای او
انکشته که ساخت خداوند کردکار سرتا بسر جهان همه ماتم سرای او
انکشته جفا که جز او هیچ کشته هرکز نشد جدا سر او از وفای او
زاحرام حج چو کشت بکرب و بلا محل زیبد بکعبه فخر کند کربلای او
از سر چه شد عمامه و از دوش او ردا کردید کبریای خدائی ردای او
کاش انزمان که در ره جانان شد او فدا جان جهانیان همه میشد فدای او
قربانی منای خلیل از ذبیح بود هفتاد و دو تن فزون بوداند منای او
دل تا ز جان برید و بجان خویش بست دلهای دوستان همه شد اشنای او
هر لقا چه خویش فنا کرد در بقا شد تا ابد لقای خدائی لقای او



## بند شانزدهم و هفدهم

معراج اولش سر دوش پیمبر است معراج اخرش ز سر نیزه بر سماست

## بند شانزدهم

شمر لعین چه خنجر کین از کمر کشید جبریل مضطرب ز جکر نعره برکشید
ان بیحیا ز روی پیمبر نکرد شرم خنجر ز کین بحنجر ان مختصر کشید
خورشید منکسف شد و افاق پر ز شور چون افتابش از افق نیزه سر کشید
جسمش بروی خاک و سرش بر سر سنان زینب چه دید ناله زار از جکر کشید
انکه ز خیمه هم چه مرغ شکسته بال طفلان بی پدر همه رو زیر پر کشید
هر بانوی محنتی که تصور کند خیال زینب هزار بار از ان بیشتر کشید
چون بیحجاب کشت رخش هم چه افتاب از موی خویش پرده بروی قمر کشید
انکه بلای غم چه سفر کرد سوی شام داند خدای او که چه درد این سفر کشید
شمرش صبا کوچه و بازار شهر شام چون افتاب بر سر هر ره کذر کشید
اه از دمی که ال نبی را بریسمان ان بد کهر تمام چه عقد کهر کشید
در مجلس یزید کشیدان ستمکشان حوران باغ خلد بسوی سقر کشید
بنکر که کار پرده کیان حرم قدس از جور روزکار بنظاره کر کشید
ای روزکار از تو بغیر از جفا نشد کامی روا نکردی که کامت روا نشد

## بند هفدهم

ایخون پاک از همه چیز تو برتری زان برتری که خون خداوند اکبری

## بند هفدهم

ایخون هزار مرتبه سوکند میخورم — بر پاکیت که طاهر و طهر و مطهری
ای خون پاک کر تو ثار اللهی چرا — خواهنده ات خداست بهنگام داوری
در حیرتم که اهل ستم چون کنند چون — در روز داوری تو خون داوری
ایخون پاک از تو حسین چون وضو کرفت — او را خدا بهر سرا داد سروری
چون از تو بوده غسل و وضوی شهادتش — از سلسبیل بهتر و بو تر ز کوثری
در پای رحمت تو کران کشته جفا — اندر تو کرده کشتی عشقش شناوری
خط شهادتی تو که چون نامه فراق — بر بال ذو الجناح و بر بال کبوتری
کاهی بزرد چهره و کیسوی زینبی — کاهی بسبز شیشه و بر چرخ اخضری
بر روی دین و چهره ایمان تو غازه — بر پیکر عروس شهادت تو زیوری
ای خون مکرر پیکر پاک محمدی — ایخون مکرر مهجه زهرای ازهری
هستی تو کیمیای سعادت [illegible] — اکسیر اعظمی و تو کوکرد احمری
ایخون اگر که مشک ختن خواهمت خطاست — تو از دل آهوی نافه و از نافه بوتری
ایخون تو چیستی که بشمر حرم انس و جن — با نیم قطره ات ننماید برابری
چیزی خدا نه دید بهای برای تو — خود را بداد در عوض و شد بهای تو

[illegible]

### غزل صائب في المرثيه

کر از این واقعه شکست بصر میکذرد — قد قطره زند دریای کهر میکذرد
مید هند [illegible] از این [illegible] — نور شمعی که ز خورشید و قمر میکذرد



## غزل صائب

آه از آن شب که حسین کفت بیاران فردا — هر که دارد سر تسلیم ز سر میکذرد
چون نصیحت مهر خوشی بکذارید بلب — از شما ور نه در فیض خبر میکذرد
از دلیران ظفر پیشه در این دشت ضلال — تیر باران همه چه مطر می کذرد
تاج زیبای شفاعت بهر این قوم سپر — از شما هر که ز تن از سر و زر میکذرد
این مکانیست که از حلق علی اصغر من — از کماندار قضا تیر قدر می کذرد
جکر شیر نداری سفر عشق مکن — که از این ره بجز از مرد هنر میکذرد
کوی عشق است نه صحرای پر از لاله و کل — سبزه تیغ در اینجا کمر می کذرد
اندر این دم که بهی از قدم شبنم نیست — آب تیغ از سر ما بیحد و مر میکذرد
تشنکیهای مرا هر که بخاطر آرد — اشک در یاد لبش مد نظر میکذرد
دل دشمن بتهی برکی ما میسوزد — بعد بنی که بقربانی پسر میکذرد
زینب آن حرف جکر سوز برادر میکفت — چار دیوار حرم آب ز سر میکذرد
ای پدر بنا که دل از زهره او غرق بخون — قرة العین نبی تشنه جکر میکذرد
خصم کریان ز که نعما با سیری میکفت — [illegible] از این غم و هم یاد پدر تو میکذرد
هر شهیدی دم تسلیم بانشر میکفت — جان نثار تو چه با فتح و ظفر میکذرد
سر خود داد چه بر دامن اندر جکر کفت — رشته چون بیکره افتد ز کهر میکذرد
نعش اکبر بسر دوش پدر کفته فاش — پا بجای سر عرش نهد هر که ز سر میکذرد
مستمع باش و نخانی که پی ذکر حسین — سخن صائب پاکیزه کهر میکذرد

[illegible]

## وللمرتضی فی الرباعیات منسوبة بست و چهل رباعی رباعی اول

در معنی حرف ها بدث پی بردن — با مرده و دو مرد و فانی مردن
ابی که تغیر شد باوصاف ثلث — کر ابحیاتست نبایدش خوردن
۲ از چیست که سنیان تعلل دارند — در دوستی علی تزلزل دارند
قومی بخلافتش تامل نکنند — ایشان بخلافتش تامل دارند
۳ از حب علی نمیتوان شد منفک — از بهر حلال زاده امد چو محک
هر کس که نه حب مرتضی در دل اوست — در تخم زنائیش نه ریبست نه شک
۴ مشکی که ز نافه است اصلش ختناست — کوئی اگرش غیر ختا عین خطاست
با حب علی شاه هر کس نبرند — شک نیست که او ز اصل مادر بخطاست
۵ مولای همه عالمست مولای خدا — او هم روی خداست و هم رای خدا
گر میبودی خدای را همتائی — من میکفتم علیست همتای خدا
۶ نبود بجز از علی کسی مرد خدا — باشد او شیر دست پرورد خدا
حق منحصر است در فرد و فرد علی — او منحصر است فرد در فرد خدا
۷ گویند روافض که علی نیست خدا — او نیست خدا و از خدا نیست جدا
در دایره وجود یکتاست علی — یکتاست از انکه پیش یکتاست دو تا
۸ دل بسته وفا نه بتولای علی — بگسسته ز هر چه غیر سودای علی

تیغ علی [illegible] — [illegible]
عبد نور و ز ظلمت شد تا قابل [illegible] — جعل [illegible] در تمکین [illegible]
تا الرضا لدن ابو بکر یاران صحابه [illegible] — [illegible]





دو این سودا ملامتم کس نکند — من ماهی و آب ز دریای علی
۹ شک نیست وفائی که خدا نیست علی — اما دمی از خدا جدا نیست علی
دانم اگرش جدا خدا نیست رضا — خواهم اگرش خدا رضا نیست علی
۱۰ در خلقت مرتضی بهنگام وجود — شک نیست که حق کمال قدرت بنمود
خو کفت هر انکه کفت بی پرده چنین — امد ز پس پرده برون هر چه که بود
۱۱ کس کو که توان علی بعینین ببیند — با این عینین امام کونین ببیند
چشمی چون چشم مصطفی حق بین کو — تا انکه علی بقاب قوسین ببیند
۱۲ بر دوش نبی علی چه بنهاد قدم — افکند خدایان همه از طاق حرم
بشکست ز بس خدا در آن روز آن شاه — نامش بخدائی همه جا کشت علم
۱۳ بر دوش پیمبر چو علی بالا شد — بگذشت ز قوسین و باو ادنی شد
معراج نبی بهر کجا بود از وی — بکقامت احمدی علی اعلا شد
۱۴ این رتبه علی را ز علی اعلاست — کاندر دو جهان حاکم و فرمان فرماست
البته پس از خدا و پیغمبر او — شک نیست که او خدای بر خلق خداست
۱۵ هر کس که بمهر ما اهل نا اهلست — اید بسرش علی حدیثی نقلست
مرنا اگر اینست وفای بخدا — در هر نفسی هزار مردن سهلست
۱۶ کفتی که بوقت مردن ایم بسرت — ای من بفدای این حدیث و خبرت
ایکاش هزار بار در هر نفسی — میمردم که بیبینم من از این ره کذرت

تا کسان ان دو [illegible] — [illegible]
[illegible] — لا [illegible]
[illegible] — [illegible]

17 نبود بجز از مهر علی در دل من — از هر دو جهان همین بود حاصل من
صد شکر که هست قدرت از روز ازل — با مهر علی سرشته آب و گل من

18 عشاق ز عشقت همه در سوز و گداز — زهاد ز شوقت همه در وجد و نیاز
دارم من محروم ز حسرت چشمی — از دور که رندانه است بود روی تو باز

19 کس صرفه ز سودای قیامت نبرد — هرچند بجز زهد و کرامت نبرد
یارب تو اگر بعدل مکافات کنی — از دست تو کس جان بسلامت نبرد

20 با موی سفید آمدم و روی سیاه — ناکرده ترا بندگی و کرده گناه
از کرده و ناکرده خود منفعلم — از کرده من بگذر و ناکرده مخواه

21 گر بنده گنه ز رحمت بیش کند — جا دارد اگر هراس و تشویش کند
تو عفو بقدر رحمت خویش کنی — او جرم بقدر قوه خویش کند

22 گر دست خدا است گو همه دشمن باش — در حصن حصین قادر ذوالمن باش
گر تکیه بخدای کنی چون یونس — در کام نهنگ اگر روی ایمن باش

23 در بندگی خدای خود ماموریم — با آنکه هوای حسن را مقهوریم
گویند که مجبور نه مختاری — بالله که در اختیار هم مجبوریم

24 در گلشن عمر ما بهاری نبود — دهر است و فای اعتباری نبود
گویند که علیم و حکمت و چرا — پس مفعولیم و اختیاری نبود

25 جنت ببها نمیدهی میدانم — اما ببهانه میدهی میدانم





گر نیست بها بهانه دارم بسیار — و اشالت شبانه میدهی میدانم

26 از علم بود عمل وفا منظور — گر بی عمل است جمله کبر است و غرور
علمی که بهر پیش عالم بی عمل است — مانند چراغ باشد اندر کف کور

27 این قوم که نام زهد بر خود بستند — از ریای دل ما را خستند
زنهار فریبشان و فای نخوری — کاین قوم با ابلیس لعین همدستند

28 زاهد که ز کوی معنی آواره شود — یکباره اسیر نفس اماره شود
ای کاش جهان بکام او میگشتی — تا پرده زهد کذب او پاره شود

29 من جز بر قوم باده نوشان نروم — هرگز بر زهد فروشان نروم
انبطا بفرما جای اگر فردوس است — در دوزخ روم و بر پیش ایشان نروم

30 یک سر و اوی هزار سودا در وی — یک دل چندین هزار غوغا در وی
چندان شد تجانک راه گم که نیست — گنجایش لا اله الا در وی

31 در باغ جهان میل تماشایم نیست — با حوری و غلمان سر سودایم نیست
ار نعمت هر دو گیتی ار بخشند — یک جرعه می بکر تمنایم نیست

32 یک جرعه می اگر دهندم چه شود — آسوده زغم اگر کنندم چه شود
رندان بیکی ساغر می گو بکنند — فارغ ز خیال چون چندم چه شود

33 می نوش که تا ز خود جداوید شوی — در هر دو جهان قبله امید شوی
یکساغر اگر خوری وفای بخدا — از سر تا پا تمام توحید شوی

## فی الرباعیات

| | | |
|---|---|---|
| در کعبهٔ کل باغ جمال خواهی دید | ٣٤ | در کعبهٔ دل جان جهان خواهی دید |
| زین هر دو بکعبهٔ کوی حسین | | کانجا جلال هم این هم آن خواهی دید |
| تا کشت رضای او رضای من و دل | ٣٥ | حاصل شده است مدعای من و دل |
| کر از غم او هلاک کردم چه غمست | | یکدم غم اوست خونبهای من و دل |
| این دختر رز که مادرش انکور است | ٣٦ | تلخست ولی مایهٔ چندین سور است |
| پنهان چه جان شیرینش داشت | | از دیدهٔ بد که چشم زاهد شور است |
| زهاد بدختر رز بربند نکاح | ٣٧ | بیزار شوید از چنین زهد و صلاح |
| این زهد و صلاح را طلاق کوئید | | و ز خم شنوید دمبدم بانک فلاح |
| این دختر رز چه شوخ و شنک آمده است | ٣٨ | بکر نک و بزهدان و رنک آمده است |
| با این همه رو ز ننک زاهد از چیست | | کز این دختر چنین بتنک آمده است |
| کو دختر رز که تا دل و دین دهمش | ٣٩ | وین نقد روان بجای کابین دهمش |
| کر چرخ بعقد من در آرد او را | | از تاک هزار عقد پروین دهمش |
| در آرزوی جرعهٔ می جانم سوخت | | ار سر تا پا تمام جانم سوخت |
| با این حالت وفائی ار خواهم مرد | | میدان تو یقین که دین و ایمانم سوخت |

## کتاب ... مرحها ... است
## فی الغزل و اشتمل بسبت و ... غزل غزل اول

| | |
|---|---|
| بستهام پیمانهٔ می پیمان را | تازه پیمانهٔ تازه کنم ایمان را |



## غزل دوم

| | |
|---|---|
| هر دل من که زند یک شرر و انجم تف | کسی ندیده است که کو لطمهٔ چوکان را |
| دل مرد بکرد ز من جان بتو خواهم داد | منت از بخت کشم چون بسپارم جان را |
| دید تا چه زنخدان تو یوسف دل | بر کو بیداز همه آفاق چه و زندان را |
| کر رسد دست بان زلف درازم روزی | مو بمو شرح کنم با تو شب هجران را |
| کر اشاره ز لبت هست که جا باید داد | پیش مرجان تو قدری بنود مرجان را |
| بجحیم مرا امید است که از همت عشق | رشک فردوس نمایم تو کنم نیران را |
| دوش کفتی بطلب هر چه که خواهی از ما | از تو بهتر چه بود تا که بخواهم آن را |
| کر بجنت بروم باز ترا می جویم | طالب دوست و ... چه کند رضوان را |

## غزل دوم

| | |
|---|---|
| بروی خوب تو دیدیم روی یزدان را | بکفر زلف تو دادیم نقد ایمان را |
| بطوف کعبهٔ اسلام بت پرست شدیم | خبر دهید ز ما کافر و مسلمان را |
| بجز دلم که زند خویش را بدان خم کف | کسی ندیده زند کوی لطمهٔ چوکان را |
| دلم بحلقهٔ زلفش کزیده است مقام | بود که جمع کند خاطر پریشان را |
| برای کشتنم افراخته است پیوسته | کمان ابرو و آن تیرهای مژکان را |
| طلوع صبح سعادت شود می که صبا | ز لطف باز کند چاک آن کریبان را |
| بجویبار دو چشم کذر نما ای سرو | که از نظر فکنم سروهای بستان را |
| بلب تبسم شیرین نمودی از من دل | بتبسمی دکر امید و ستا دهم جان را |

## غزل سی و چهارم

از رشک گل بروی تو میزند دستان | چنانکه بسته زبان هزار دستان را

## غزل سیم

بی زلف کج تو مرا ابای هست | با چین زلف تو ام شش زناری هست
شامل شتم و بارم همه کالای وفا | منکرانم که در این شهر خریداری هست
صد بار د و صد بار بکو مخرم | بر کفم از شکن زلف تو طوماری هست
مجز اینه رویت که ز خط یافت صفا | تیره هر اینه کو را خط زنکاری هست
همه دانند که من مات و کرفتار توام | خود در اینه نظر کن که کرفتاری هست
شور لعل لب پرشور تو اند و دل من | اینچنانست که در سینه نمکزاری هست
نه خیال ختنم هست و نه سودای خطا | تا مرا بر سر زلف تو سر کاری هست
بر زلف تو سو کند که کو سرخ تو | دو جهان را نظر قیمت مقداری هست
بیوفائی بوفائی مکن اینسان که وفا | نه متاعیست که در هر سر بازاری هست

## غزل چهارم

دل زاهد از فریب لب لعل پر زیبت | کی ماند هیچکس را بجهان سر شکیبت
دل من بکیر و بر بند بچین زلف یارا | چه شود اکر غریبی بوطن رسد غریبت
تو چه شمع لفروز چه جمع عاشقان را | نه بحال کی هیچ پروا نکنم من از نصیبت
بسپهر خوب و چهره ز ناز بدام کوئی | تو ادیب مصر و ماهی که تو ان شد ادیبت
بکذا اختصاص عشاق ز افتاب رویت | چه نجح قسمت جاد ل بوالهوس نصیبت



## غزل پنجم

تبر اخم چه بود اکر رسد هزار مرهم | ز تفقدات افزون شمار و ...
تو چه افتاب طلعت نشنیدم و ندیدم | که مباد هر کو از مطلع لبر ی مغیبت
مکر انیهال دلکش ز ریاض جنتی تو | که بباغ دلبری بد نه دید بر سیبت
مکن ای کند لفش عز اینهمه تطاول | که مراست ستکو ته ز فراق و از نشیبت
ز نشاط باده مستان بنوا و شور دستان | بدر رند پر ز جان که نکرد دار جیبت
چشم و ناز مان تو ز فریب خود برانی | که دل نیاز مندان همه جا بود قریبت
چه تغافل کم کاز فهر ز خویشتن برانی | نه بکی است نزد عقل عتاب یا عتیبت
ز فراق روی انکل بدلم خلید خاری | تو مکر خبر نداری که چه شد عنادلیبت
مکر انکه دست کیری تو ز دست رفته دل | که مرا غمر سد دست بدامن رقیبت
تو که هستی ابو فائی بطلب مورکمتر | نه کمان که هر کو از شهد لبش شود نصیبت
مکر انکه دو همه عمر مرض عشق باشی | نه هر اسی ار که باشد تب هجر او طبیبت

## غزل پنجم

ره از همه جا بستن و الی در تو بازاست | ظالم همه را برد و روی تو نیاز است
داوم کله از زلف تو بسیار و لیکن | کرها ز تمام سر این رشته دراز است
او باب بصیرت همه دانند که محمود | کحل بصرش خاک کف پای ایاز است
هر چند نیم لایق بخشایت اما | چشم طمعم بر در احسان تو باز است
خود قبله چشم سیه ت قبله باشد | وان طاق دو ابروی تو محراب نیاز است

## غزل ششم و هفتم

از هر دو جهان قبلهٔ کوی که زیدم / رو سوی تو داریم که بهر نجات است
چشم تو بهر بیشهٔ یا بهر سر لطفش / جز با من بیدل خسته که بسوستم بنااست
دیگر مزن آتش بدل زار وفائی / کز آتش رخسار تو در سوز گداز است

## غزل ششم

گرم نبود نای سر چنگ سلامت / چنگ ار نبود مرغ شباهنگ سلامت
گر بادهٔ گل رنگی و طرف چمنی نیست / اشک بصر خویش و دل تنگ سلامت
برا بستن خواطر اگر زنگ ملالست / از صحبت هندی زنگ سلامت
دین نبی اندر کف این فرقهٔ بد دین / چون شیشه بود در بغل سنگ سلامت
صد بار زمی توبه نمودیم شکستیم / صد بار دیگر باز سر سنگ سلامت
زین هندوی باغ کرم است چه حاصل / ان نام کند ستیم سر تنگ سلامت
مار احبشی خال تو کرد دل بر امید / زلفین تو یعنی سیه زنگ سلامت
هستند دو ابروی تو بدجنگ کشتن / در قتل وفائی سر این جنگ سلامت

## غزل هفتم

تا کمان ابروی ترا از مژگان ساختند / بهر صید دل ناوک مژگان ساختند
خال هندوی ترا آفت دلها کردند / چشم جادوی ترا غارتگر جان ساختند
چون کمر تنگ قد و بالای تو دانستم / آفت جان دل پیر و جوان ساختند
نیست کمر نقطهٔ موهوم بجز وهم خیال / دهن تنگ ترا بی شک از آن ساختند



## غزل هشتم و نهم

بعلاج دل بیمار من از روز نخست / خال چون خرمن و عناب لبان ساخته اند
قد دلجوی تو چون سرو روانی ماند / کان دهان سرو روان روح روان ساخته اند
رخ زیبای تو آئینهٔ جان کردند / و اندران مردم چشم نگران ساخته اند
نظم شیرین وفائی بگهر میماند / مگرش از لب و دندان بتان ساخته اند
بلکه چون در صفت گوهر پاک تو بود / میتوان گفتنش از جوهر جان ساخته اند

## غزل هشتم

کسی کوی سعادت از میان برد / که در عالم غم بیچارگان خورد
می عشرت مخور از بهر کم کس / که باشد صاف او هم درد و هم درد
تکلف گر نباشد خوش توان زیست / تعلق گر نباشد خوش توان مرد
خوش آن عاشق که در کوی محبت / بجانان جان ز روی شوق بسپرد
مشو ایمن ز کید نفس بی باک / مدان هر کز چنان دشمن چنین خورد
وفائی سربلندی یافت زان رو / که خود را همچو خاک راه بشمرد

## غزل نهم

دل چه بزلفت اسیر دام بلا شد / خون شد و فارغ ز قید چون و چرا شد
چند کنی جامه را حجاب تن ای گل / جامه بر اندام گل ز رشک قبا شد
از لب عناب گون مرو خط حالت / درد دل عاشقان ز دارو دوا شد
چون ز وفا سلخته اند خاطر دل ما / وقف بتان شد از آنکه بیکس ما شد

## غزل نهم و یازدهم

| | |
|---|---|
| نیست جمال تورا بدهر نظیری | شاهد یکتائی تو زلف دوتا شد |
| فتنهٔ چشمت نخفته بود که تا که | فتنهٔ دیگر ز قامت تو بپا شد |
| معجز عیسی ساقیم دیگر سر کاری | نیست بکس زانکه معجز تمام صفا شد |
| حاصل مهر و وفای تو وفائی چه بود | جور و جفا حاصلم ز مهر و وفا شد |

## غزل دهم

| | |
|---|---|
| لعل شکر افشانم گفتا نمکین باشد | گفتم نمکم گفتا حق نمک این باشد |
| بخت من و زلفینش هر یک همه داری | بکر نکی اگر باشد با ماش همین باشد |
| ماهش چو کرد و بر افروخت که بود این است | کاین ماه فلک تا انماه زمین باشد |
| چون دختر رز ما را خود پرده در افتاده | بی پرده بساغر بیتا بوده نشین باشد |
| از بعد لعل من نسبت با چین سر زلفش | بو مشک بنوازن خوبان ز آهوی چین باشد |
| زاهد اگر کند چشمت هر لحظه بمن لطفی | خوب است و لیکن خواهم قدری بهر از این باشد |
| عاشق ز غم جانان باشد بدل اندر پنهان | اندام که زاهد را پیدا بجبین باشد |
| کو نیست وفا بترا مهرش بزدای از دل | بزدایمش از دل چون کان نقش نگین باشد |

## غزل یازدهم

| | |
|---|---|
| ناظران رخسار ماه مقیم هر منزل | خادمان حرمت عنبر بلبل خند منزل |
| علم حسن برافراز و برافروز جهان | تا بیاغشان که شتران همه شیر علمند |
| سایهٔ سرو قدت گر بچمن باز افتد | سروهای چمن از بار خجالت بچمند |



[illegible]

[illegible]

[illegible]

## غزل دوازدهم

| | |
|---|---|
| زاهدا در گذر از جنت و فردوس نعیم | گر جزا دهمت چه بجو اطرافیان ... |
| پیرو پیر مغان شو که نفوس قدسش | دیده گریانه تمام همچو جام جمند |
| گر بجامی بنوازند مرا باده کشان | عجبی نیست که اینها همه اهل کرمند |
| ای وفائی ببر کوی وفا باش مقیم | تا دانفاس مسیحی بوجود تو بدمند |

## غزل دوازدهم

| | |
|---|---|
| عشاق اگر لقای ترا آرزو کنند | باید ز خون خویشتن اول وضو کنند |
| نازم بکشتگان محبت که بهر دوست | در بزم عشق کاسهٔ سر را کدو کنند |
| کفر است در شریعت و آئین عاشقی | از دوست غیر دوست اگر آرزو کنند |
| بعد از هزار سال ز خاک شهید عشق | یابند بوی خون اگر آن خاک را بو کنند |
| از جور دوست نیست که گریند عاشقان | این اشکها روان ز پی آبرو کنند |
| سیماسا لها که بباید دی و بهار | از خاک ما گهی خم و گاهی سبو کنند |
| تو سم اسیر عاشق و شید الخود شوی | گر با جمالت اینه دار و بر و کنند |
| زخم خدنگ ناز تو بهر تو بیش مباد | گر هر چه بنار طره ات از رفو کنند |
| چون می ز جام وصل تو نوشند عاشقان | برابر خضر و چشمهٔ حیوان تفو کنند |
| این خرقه و عبا که مرا هست باید | دادن بمیکشان که بمی شست و شو کنند |
| هر موی من ز زلف تو دارد شکایتی | کو فرصتی که شرح غمت مو بمو کنند |
| تا کی وفائی از غم لیلی وشان تورا | مجنون صفت ز دست جنون گفتگو کنند |

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

## غزل سیزدهم و چهاردهم

### غزل سیزدهم

خط دمید و لعل تو مستور میشود ‏— سر حیف از این شکوه که پرواز موج میشود

گر خوی ترش نشینی و تلخی کنی چه باک ‏— شیرین لب تو با نمک سلشور میشود

هرکه خیال روی تو در خاطر آورم ‏— سینای سینه مشعله طور میشود

از هجر بس فسرده و از درد خواطرم ‏— هم فرفت ز نغمه طنبور میشود

ای ابر بگذر از صدف از بکذر میتاک ‏— خوشتر بود که دانه انگور میشود

هرکس که شد گدای در پیر میفروش ‏— جامش ز کاسه سر فغفور میشود

حلاج وار هرکه زند پنبه وجود ‏— سرخوش بهار و رفته منصور میشود

عاقل کسی است در پی دیوانگان عشق ‏— کز این لباس هستی خود عور میشود

نازم بشعلهای محبت که آتشش ‏— بر زخم دل چه مرهم کافور میشود

عادت بجز گرده وفای که هر چه باید ‏— نزد بلت هنسو بوی او دور میشود

ابدال یعنی لشکریت تضاد که خوشتر است ‏— راضی شوی اگر نشوی زود میشود

### غزل چهاردهم

حسنش چو عشق زهر سا فزون شود ‏— تا مستیها اکار ندانم که چون شود

در کار جان نبذ دل گرش سمت هست لبلب ‏— آسان شود می که دل از عشق خون شود

حاصل زدور چرخ مرادم شود اگر ‏— این کردیشر چه طالع من واژگون شود

چون با خیال کوی تو خواب ابد بچشم ‏— ترکان بپای سر تنم اندر جنون شود



## غزل یازدهم

یکباره سرنگون شود این چرخ بیستون ‏— دردم ز بار محنت من گر ستون شود

تا یار بر وز نخواند اگر طفل اشک من ‏— ترسد بکرد پایمال شود چون برون شود

گفتی خوش است عقل ولی ذکر عشق ‏— اری بشرط آنکه در آخر جنون شود

## غزل پانزدهم

کنه بود لطفی آنکه میکند بتقصیرش ‏— چه بگوفتی بتقصیرش طعنه ای هست تقدیرش

دل بیچاره را گر چاره باشد تا که مشد مبتلا ‏— ز نخدان تو اش زندان دل غمین زنجیرش

که طاعت هست عصیان که کفر و گاهی ایمان ‏— بدل هر دم نقشی هست هر لحظه تغییرش

خنثی ربحی بیمار را چه باشد فلک قدارش ‏— که موج شرکو بیا الامکان رکاه زیر زبرش

چه باشد حال صید بی اگر صیاد شن بجا الا کی ‏— نشند و کمین بو بستر باشد در کمان تیرش

تنم از ضعف شد انسان که ماند تا امید ببران ‏— مصور گر کشد با خانه اند بشر تصویرش

خرابی جهاد در ملک دل کرده است این هجران ‏— زبان بنود خدا را گر کند صل تو تعمیرش

بلی عاشق نهاد داه بر لب کر فرو بارد ‏— بفرقش تیر و شمشیر و بر بار برد د شمشیرش

وفلاع با تو دارد ماجراها با علی اما ‏— اگر اظهار سازد خلق میسانند تکفیرش

نو ستر الله و عین الله و وجه الله مبتا ‏— ولی باید که این اجمال دا دانست تفسیرش

بان معنی که من میدانمت الخیر و خوبان ‏— باین الفاظ نا قصر چون توانم کرد تعبیرش

### غزل شانزدهم

از سر کوی تو هر گز نبد امن نر ‏— خواهم از رفت اطی نبد امن نرم

| | |
|---|---|
| از بهشت سر کوی تو بفردوس برین | نروم گر بروم تا بقیامت نروم |
| گر روم روزی از این در بتوی روضهٔ خلد | تا جزا ندهم من بغرامت نروم |
| چون بجز مستی و رندی مذهب عشق | می بده می که پی زهد و کرامت نروم |
| شده هر نقش و نگارم بنظر خار چنان | که بزلف و خط و خال و قد و قامت نروم |
| گر کوبم سر چه باران بارد | همچو طفلان نگریزم ز جماعت نروم |
| از ما بتر منما مورچه با سنگ گران | اگر رفت نشان ره بعلامت نروم |
| گر تو باید دوست وفادار و وفائی باشی | بخدا از سر کویت بملامت نروم |

## غزل هفدهم

| | |
|---|---|
| تا بدان زلف سیه دست تمنا زده ایم | خویش را بر سپه باتن تنها زده ایم |
| بر سر کوی خرابات در اول سودا | دفتر و سبحه و سجاده بصهبا زده ایم |
| ما از آن باده کشانیم که از روز نخست | خم و خمخانهٔ می و میکده یکجا زده ایم |
| رشحهٔ بحر وجودیم و بمانند حباب | خیمهٔ هستی خود بر سر دریا زده ایم |
| جذبهٔ تو ما را شده جذاب وجود | کوس کام فراتر ز ثریا زده ایم |
| اینهم از غایت کوته نظری بود که ما | مثل قد تو با شاخهٔ طوبی زده ایم |
| حلقهٔ کاکل غلمان و خم گیسوی حور | همه با یکسر موی تو بسودا زده ایم |
| بخیال خم ابروی تو بوده است که ما | قدم اندر حرم و دیر کلیسا زده ایم |
| چشم مستی تو مست چه اشارت فرمود | ای بسا سنگ که بر شیشهٔ تقوی زده ایم |





| | |
|---|---|
| از که پنهان دل ما بر تو صبحی پیداست | بوسه بر خاک درش در دل شبها زده ایم |
| تا وفائی نگریزد ز سر کوی وفا | از سر زلف تو ما سلسله بر پا زده ایم |

## غزل هجدهم

| | |
|---|---|
| یکدم از رخ بر نقاب ای ماه رو بنما جبین | تا ز کف خورشید آئینه افتد بر زمین |
| عکسی از روی تو ایمه گر بتابد بر چمن | تا ابد خورشید خواهد شد بجای یاسمین |
| گر تو گل باشی چکد از دیدهٔ بلبل گلاب | ور تو شمعی ز پر پروانه خیزد انگبین |
| گر توئی ساقی سر مستی نمایم بی شراب | ور توئی شاهد بر افشانم بهشتی آستین |
| گر اشارت از لب لعل در افشانت بود | هر دو گیتی را توان آورد در زیر نگین |
| خواهمت یک لحظه با آئینه کردی رو برو | تا که خود بر خود نمائی صد هزاران آفرین |
| نرگس چشم مست خونریز بی خنجر دل | بر کشش ابرو کمان پیوسته باشد در کمین |
| قد موزون تو بودی سروی که بارش آفتاب | لعل جانبخشت عقیقی هست با شکر عجین |
| طوطی طبع وفائی شکرین لعل تو را | گوئیا دیده است کاینسان گشته نطقش شکرین |

## غزل نوزدهم

| | |
|---|---|
| فکنده زلف تو در کار من هزار گره | دگر مزن تو بر ابروی فتنه بار گره |
| گشای کاکل مشکین و کار دل بگشای | مزن برشتهٔ عمر من ای نگار گره |
| نسیم باد صبا تا ز زلف چین تو را | گشوده و زده بر نافهٔ تتار گره |
| نوای چنگ و رباب هم نگشاید دل | گشای مطرب مجلس ز تار تار گره |

## غزل بیست و یکم

علاج درد دل را چه میکنی امروز | من او فتاده بکارم ز سال پار گره
سر قرابه بر من باز کن نوای ساقی | کشای از دل مستان ز خمار گره
گره بر رشته جان او فتاده بود ز دل | چو خون شد از غم او بانشد بکار گره
فدای همت انعاشقی کرد ره دوست | کند چکر بهر بند در گلوی یار گره
وفائی از همه عالم برید و بست بدوست | زده است بر رشته الفت بزلف یار گره

## غزل بیستم

نهی علاقه بانار زلف یار بستم | که از علاقه بر نفس بهر علاقه رستم
بر پیش خلق شدم متهم بزهد و کرامت | هنم بیاده که زاهد نیم خدای پرستم
ز اهل میکده دارم امید انکه بیاپی | دهند و باز ستانند همی پیاله ز دستم
زهی همت ساقی که داد از ان همی باقی | زهر پیاله خمار دگر پیاله شکستم
ز شیخ پیر مغان هر دو ره سفید ازان رو | که توبه بنمودم که توبه نشکستم
ببستی و بشکستی هزار عهد ولی من | درست بر سر پیمان عهد روز الستم
خیال چشم تو ابستم در نظر بگرفتم | چه چشم شوخ تو اکنون نه هوشیار و نه مستم
گرفتم انکه نگیری مرا بهیچ گناهی | همین گناه مرا بس که با وجود تو هستم
بکنج میکده خوش میبرد دوش وفائی | جو اینکه باده پرستم ز هر خیال برستم

## غزل بیست و یکم

ناجو عشقم و عشق تو مرا بد بار است | بین بچشم که ز هجر تو جان زیار است



## غزل بیست و دوم

چند از خون دل ما نمانده پرهیز | نرگس چشم تو اخر نه مگر بیمار است
سخن از زلف تو کرباز کنم در همه عمر | بکسر موی نکنم زانکه سخن بسیار است
هر دلی کشت گرفتار کمان ابروئی | او هدف بود ز پیکان بلا ناچار است
نتوان بر حذر از تیر قضا بود ولی | حذر از غمزه و از مژگان بتان دشوار است
هر دل اشفته زلفی و خم گیسوئیست | تیره بختی و پریشانی از اندر کار است
ما خرابیم و خرابی بود ابادی ما | کار خرابی هم از استاد ازین معمار است
واعظ از منع کند می مخور از وی مشنو | حرف بیهوده هذیان بجهانی پیدا است
تو بخود می غم بیهوده ایام مخور | کاین جهان در بر صاحب نظر از مردار است
از خرابی مکن اندیشه که تو هر عمری | ببر ما هست که هر گنج قرین با مار است
بسکه خو کرده وفائی بجفا کاری یار | خار اند نظرش چو گل و اخو خنما است

## غزل بیست و دوم

سلطح ز ماه چهره بر افکن نقاب را | در ماهتاب سیر بده افتاب را
در افتاب اکر بود بهی ستاره را | در روی جام باده نظر کن حباب را
مستسقیم فزاید از اب تشنگی | از اتش سیم بنشان التهاب را
زان اتشی بکاخ وجودم ز جام می | یکبا بسوز بام و بر و سقف و باب را
با وصف چشم مست تو حاجت بباده نیست | مست و خراب کن منظر شیخ و شاب را
هر جا که نیست قابل دیدار او مکن | ان دیده کن سراب کند فرق اب را

## غزل بیست و سیم

در آتش تو چون گره هر سر کنم / زاشک بصر در آب نشانم سحاب را

کردید می بخواب که می بینمت بخواب / تا حشر می ندادمی از دست خواب را

زان رود دلم بچاه زنخدانش او فتد / تا او کند ز زلف بسازد طناب را

بر خال این خراب بار ار نقد نیست / بر گو کند خرابتر او این خراب را

ساقی شراب ناب مرا بیحساب ده / کاین بیحساب سهل کند از حساب را

زاهد اگر سؤال نماید شراب چیست / بر گو طمع مکن ز وفائی جواب را

ما دیده ور شدیم از او کر کرده ایم / کحل دود دیده خاک در بو تراب را

## غزل بیست و سیم

خیل مژگان سپه کار نداری داری / صف بصف لشکر خونخوار نداری داری

پی تسخیر دل اهل دل از عقرب زلف / سپهی کافر و جرار نداری داری

چشم و ابرو ننمائی بنمائی همرا / از دو سو ترک کمان دار نداری داری

سرکشانرا تو بفتراک ببندی ببندی / بیدلانرا تو چه من خار نداری داری

همه اسباب جهان گر نبود ماه بود / با دو عالم سر بیکار نداری داری

مهر و مهر تو باغیر نچینی چینی / ترک یار و سر اغیار نداری داری

زنده ام من بوصال تو ولیکن ز فراق / از پی کشتنم اصرار نداری داری

نمک از لعل شکربار نباری باری / وز شکر قند بخروار نداری داری

نافه از چین سر زلف نریزی ریزی / مشک تاتار بهر تار نداری داری

چون شتر قربان بگردان بدست بیگران ... [illegible]
از برق تکاور [illegible]
[illegible] ... چهانش
گر دیده عجل [illegible]
از ضیق فراقش ... [illegible]
هر لحظه بلنگر [illegible]



## غزل بیست و چهارم

رویت اندر کنف زلف بنا شد با شب / آفتابی بشب تار نداری داری

با غزالان سیه شیر نگیری گیری / بسته بر طرهٔ طرار نداری داری

عود در مجمرهٔ حسن نسوزی سوزی / خال در صفحهٔ رخسار نداری داری

چند از خون عزیزان ننمائی پرهیز / عجبم نرگس بیمار نداری داری

با وفائی ننمائی بجز از جور و جفا / ای جفاکار دگر یار نداری داری

## غزل بیست و چهارم

عشق دریای من لشکر غم امواجم / تیر باران بلا را هدف اماجم

بسر زلف تو سوگند که فرقی نکند / تیغ بر فرق زنی یا بفرستی تاجم

اینچنان عشق تو وارد بر لجان پیوند / کز دل می نرود گر ببرند او داجم

اینکه در کشور دلها سر بازار چه تو راست / بنگاهی دل و جان ملک سر تاراجم

بسر کوی تو کشتم ز وفا خاک نشین / بود اینخاک نشینی بدرت معراجم

شاد و خرم شده چنانم بگدائی درت / گر شوم شاهد هند از شاهان تاجم

بتو محتاج چنانم که اگر تا باید / دفع حاجت بکنم باز همان محتاجم

دوش در میکده عشق و غلغله میگفت / دارم امید که این دو نکند اخراجم

قطعه: کدخدا حاجی اسمعیل بتاریخ ۱ سنه [illegible]
قطعه حاملا از عجم فرو [illegible] بود

از ... [illegible]
ما دیده ... [illegible]
لشکر ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

ای شاعری که چون تو سخن سنجی از علم — ننهاده پا بدایرهٔ وزن کارها
مشاطهٔ کلک بدیع تو کرده است — در گوش نو عروس سخن گوشوارها
داری وفا تخلص و دارند نیکوان — از شیوهٔ وفا بجهان افتخارها
پای خیال ابله دار است بسکه سعی — کرد و نیافت مثل تو ادوار بارها
تا نیم و غول نیست و حتی ترا بجام — لیکن چه حمزه نشاه دهد خمارها
از خجلت مداد تو در ظلمت دوات — آب حیوة کم شده در چشمه سارها
وز رشک کلک دفتر معنی طراز تو — بشکست نیر کلک و ورق سوخت بارها
ای آنکه از بیان تو انهار معرفت — جاریست همچو آب روان ز آبشارها
شوق لقا عنان دل از دست برده تو — بیتاب میکشد که شتر را مهارها
تو مشغف بتوسری خلقی ز غمت — حیران و دم فسرده روان رشتهها
چون تار زار نالم و چون نی نوا کنم — شعرت چه بشنوم ز بم و زیر و تارها
اشعار دلفریب تو کرده دلبری — چون زلف دلبران بدلم سخت تارها
از دوری تو دیده وصفی بیطیر الله — افتاده ام ستاره وار اندر ستارها
کلکم نهاده بهر خلیل حسود تو — از مدح تست وافر و از هجر بارها
شعر او در بحضرت غالب ز بیتها — معقول و نظره چیست بکل بحارها
داود چه قدر و وزن بمیزان اعتبار — قیراطی از بحار و یکی کوهسارها
کلک تو اژدها کیم است پا از خود — حبل عصای سحر خیالات چیه مارها



از اشتیاق بود که کردم جسارتی — انفاس اشتیاق ندارد شمارها
فارس طلا بشوسز انفاد میکند — تا از محک بلند نماید عیارها

## جواب قطعهٔ فارسی از وفائی

ای فارسی که بر فرس طبع فارسی — هستی سواره و دیگران نی سوارها
و شاعری که چون فرس طبع تو کسی — شعرا بجان سپر شعرایی سپارها
هستی تو خود ظهیر ظهیر و انوری — دارد ز تو کمال کمال افتخارها
گر شعر آبدار تو خوانند در چمن — گردد عسل چه آب روان از آبشارها
مطرب اگر ببند شعر تو بار تار — مستی دهد چه باده بم و زیر تارها
گر هیچ خار گوش کند هیچ گل کند — بلبل برد بنغمه چون گل زخارها
از وادی روشن تو که شمعیست دلفروز — وز گلشن خیال تو وان بهارها
دیرینه بیزمیت از بر پروانه نکبین — خیزد ز خاک کوی تو بلبل هزارها
با کاروان از طبع روان سلخی روان — از بهر بنده قند و شکر نیک بارها
این بنده وانبود عوض قند و شکری — با لعل و گوهری که کنم من نثارها
جستم نیافتم مگر این مشت از خزف — اری بجارها شده یک سر قفارها
چندانست دلفسرده ام از شعر و شاعری — از مثل عیب ننگم و ز اشعار عارها
شد ناخن خیال تو مضراب جان جنان — کاو تار من کند فغان هیچ تارها

# جواب قصیدهٔ قاآنی

هر گه که یاد می کنم از عهد دوستان | افتد ز اشتیاق بجانم شرارها
شوق لقای جانان دلم چنان ربوده | زجا که رفته ز دست اختیارها
باشد هزار تعلق خواطر بیان یار | بی حضرتی که برده زجانم قرارها
نامش برم چگونه که نامحرمند خلق | مستور به ز چشم بد روزگارها
مجهول قدر اوست چه پیش هدان | با هم چه مصحفی بکف ذو الخمارها
گر مدح او نمایم با صد هزار شعر | تا گفته ام هنوز یکی از هزارها
کی خواست بر ز کوه هستی طلسم او | بحریست بی کناره و ما در کنارها
هیها که اهل دردی او را بیر کار او | بهتر بود ترا از همه غمگسارها
من عاشقم براو اگر این بود گناه | یا حبذا از این شرف و اعتبارها

هرگز وفا ز عمر وفائی مجو که نیست
جز نامی از وفا بتمام دیارها

قد تمت الکتاب بید
العبد المذنب
الجانی علیرضا
الخونانی

فی سنة ۱۳۰۱



# در تولد امام حسین علیه السلام

## در تولد حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام

شهی که حبل دین و عروة الوثقای ایمان شد | وجودش علت ایجاد موجودات امکان شد
جمالش مظهر الاسما جلالش آیة العظمی | صفات قدرت حق را بجز ذاتش که برهان شد
نبود عالم نبود آدم نبود عیسی بن مریم | که نور ذاتش مشتق از نور جلال عز یزدان شد
حسین آن خسرو خوبان که یک ذره ز انوارش | بکوه طور تابان گشت و عالم نور باران شد
شد از یک جلوهٔ حسنش تجلی رب ظاهر | چنان کز شعلهٔ نورش خود موسی بن عمران شد
بر بینندگان تجلی گرد وانند ساحت عشقش | هزاران یوسف مصری چه مجنون محو و حیران شد
بظلمات ار نمی‌تابید عکس لعل گوهر زای او | کجا خضر پیمبر کامیاب از آب حیوان شد
بساط خلقتی ذات بسیط خود نگسترده | گر انشراق آفتاب خافقین شمس دوران شد
طلوع طلعت بیدجهان آرایش از مطلع | بروز سیم ماه معظم شهر شعبان شد
چه از برج زهره زهرا او فروزان | زشرم پرتوش خورشید اندر ابر پنهان شد
فضای خاندان رشک سپهر سینا شد از نورش | کرانجا یک نمود ایجاد وجود او درخشان شد
تعالی الله چه مولودی که در تعریف و توصیفش | ملائک اندر فلک گویا و رسلش ثناخوان شد
چه مولودی چه طفلی کز طفیل هستی ذاتش | بنای عالم ایجاد و هستی سخت بنیان شد
چه طفل ادریس اندر مدرسش تدریس ابجد خوان | بدا [illegible] شد
بد قدرتش شوکت بید سطوتش بیضا |

از جهان رحلت [illegible]
[illegible]
[illegible] کشته [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
چون [illegible]

## در تولد امام حسین علیه السلام

مقام و رتبهٔ جبریل اندر ساحت عزت
بلند آمد که او را خادم گهوارهٔ سبطان شد

ز خلقش غنچهٔ امکان از کتم عدم پیدا شد
که جنت تا ابد از این سبب خرم و خندان شد

شهاب مشکوهٔ دین را تو سراج قدرت توی
اشعهٔ جلال نور دلیل دین تابان شد

تو قلب عالم امکانی عالم سوی درگاهت
تو جان جان جانانی که آدم زنده از تو جان شد

حریم مسجد الاقصی تست و صلات شب اسری
خوش آن صبح که مهر طلعتش همه گیتی چراغان شد

مکلل از رم غم با نوح همدم نشد از جبر
روان منظر دار السرور بیت الاحزان شد

ز عرشت که پا کربلا فرش فردوس آمد
زمین چون مسکن آن گوشوارهٔ عرش یزدان شد

بیارید ابر ازاداران چشم خویشتن گوهر
که در دریای خون سبط نبی چون در غلطان شد

برید انگشت ابجد و انگشتر از دستش
بدست اهرمن انگشتر دست سلیمان شد

حسین اندر قیامت تشنگی را کی نظر آرد
که از آن تشنه لب جان داد ساقی تشنه کامان شد

## در نعت فضیلت رسول الله محمد عبد الله صلی الله علیه و آله

ای سنبل زلفت چه سنبل بر فراز سرخ گل
ای نجوم مهر رخشان جزو رخسار تو کل

خیز و کن لبریز آن سیمین ساغر از مل
شادی این جشن مولود شهنشاه رسل

... اگر ... زلف ... سنبل
آنکه او چون گوهر امکان از او در صدف

...
این دل سنگین تو با مهر ... نرم کن

...
ده که ... کام ما از آن ... کن

## در تهنیت عید غدیر

ای جوانمرد بگو باشد بنده درگاه او
تا به شام حشر از روز نخستین جز خبر

رهنمای انبیا و پیشوای اولیا
آنکه از حال دل خلق خدا باشد خبیر

صهر احمد ابن عم مصطفی یعنی علی
آنکه خوانندش مجمل مؤمنان فخر البشر

آنکه یک خلقش خدا خوانند و گروهی کافر
آنکه از جانش ولی دانند جمع کثیر

شاه اقلیم وجود شهریار ملک جود
کش دو گیتی در کف کافی نماید بس حقیر

نیست حب ... کن نیست کر اصناف او
نیست غیر از عجز ... سخن را از گریز

مخفی و پوشیده نماناد که این کتاب موسوم بدیوان ... بنسبت ...
بنسخه‌هائی که پیش چاپ شده بود ندارد بدو جهت یکی
آنکه نسخه‌های پیش بطبع سنگ بود و زیاد افتاده اغلاط
دیگر آنکه چند قصیده ...
که تا بحال بچاپ نرسیده بود ...
اینکتاب ملقب شد بگنجینه
شهر ... المعظم سنه ۱۳...

علی صبا

الحقیر

پایان کتاب دیوان وفائی از
دراوایران حسن حسین پور

۵/۱/۳۱





